

است مانند اخبار آغش و هادان<sup>۱</sup> و کی شکن<sup>۲</sup> و کرشاسپ که هر یک جدا گانه دفتری بوده و علی الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه<sup>۳</sup> ابو منصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

از این بوالمؤید بلخی علاوه بر داستان منظوم یوسف و زلیخا و شاهنامه<sup>۴</sup> منشور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر می آید کتابی بود در عجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بر و بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .<sup>۵</sup> مرحوم ملک الشعراء بهار نسخه خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوالمؤید در اختیار داشت که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود<sup>۶</sup> و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است<sup>۷</sup> .

دومین شاهنامه<sup>۸</sup> منشور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم

**شاهنامه ابوعلی**  
**بلخی**  
 شاهنامه بیست از ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر که  
 تنها یکبار ازو در الآثار الباقیه سخن رفته است<sup>۹</sup> . از این ابوعلی

۱ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملک کیلان بود . پادشاهان آل زبیر خود را از اعقاب او می شمردند (مجموع التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغش و ارغش و آرغش آمد ولی در مجموع التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یاد شده (ص ۴۹ - ۹۱ - ۳۸۸). این آغش و هادان در یکی از جنگهای کیخسرو و بهرامی گسته هم پسر نوذر سردار سپاهی بود که بخوادزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه تودان را منهزم ساخت و او را نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ - کی شکن برادرزاده کاوس بود (مجموع التواریخ ص ۲۹ و ۴۶) . صاحب مجموع التواریخ پدرش را آشی بهمن دانسته و گفته است نام او را کی ارشش و کی آرش نیز نگذاشته اند و در اواخر عهد کاوس<sup>۴</sup> پیش از آوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا باخر کی شکن بدست ترکان گرفتار و کشته شد . بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشش است که در گفتار چهارم همین کتاب داده

او را خواهید دید . ۳ - تاریخ سیستان ص ۱۳-۱۶ و ۱۷ . ۴ - رجوع شود به تاریخ سیستان مقدمه ص «ز» و متن کتاب حاشیه ص ۲۱ . ۵ - تاریخ سیستان ص ۳۵-۳۷ . ۶ - الآثار الباقیه

محمد بن احمد باخی شاعر اطلاعاتی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در الآثار الباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم میزیست. چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند با سند مهم زمان بود و او اقلان از سیر الملوک عبداللہ بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخ متعلق بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و ازین روی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهر آیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی. عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع به خداینامه نگاشتند چنین است که ممکن است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد و آقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند. مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تفسیر ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی و ابو منصور در دو مورد و نقل قولی از هر یک و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمهٔ موجود ابو منصور ( آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی و عبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامهٔ ابو منصور تصور کرده اند) و دیگر وجود نداشتن مطالبی که از شاهنامهٔ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامهٔ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامهٔ ابو منصور بنظم در آمده) <sup>۱</sup>.

در شاهنامهٔ فردوسی چند بار با اشاراتی میرسیم که بماخذی مکتوب **شاهنامهٔ ابو منصور**  
 راجعست و مهمتر از همهٔ آنها خبریست که فردوسی در آغاز **محمد بن عبدالرزاق**  
 شاهنامه در باب یک کتاب بزرگ میدهد :

۱ - در باب عقیدهٔ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۱۱.

۲ - استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلهٔ انتشارات دانشکدهٔ معقول و منقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در انتقاد خویش است.

یکی نامه بد از گه باستان  
پراکنده در دست هر موبدی  
یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
پژوهنده روزگار نخست  
زهر کشوری موبدی سالخورده  
پرسیدشان از نژاد کیان  
بگفتند پیشش یکایک مهان  
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن  
چنین یادگاری شد اندر جهان

فراوان بدو اندرون داستان  
ازو بهره‌ی برده هر بخردی  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
گذشته سخنها همه باز جست  
بیاورد و این نامه را گرد کرد  
وز آن نامداران و فرخ گوان ...  
سخنهای شلهان و گشت جهان  
یکی نامور نامه افگند بن  
بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تالیف کتابی می‌رود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرده آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و با آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است. از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن، از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج جفانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جریشور شیان در آمد و ابوعلی هنگام حملد بمر و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود سپهسالاری خراسان نشاند ولی بعد ابومنصور از اعمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از دوستی در آمد و بطوس باز گشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالقوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجه همین سال از این مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان با ابومنصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. و شمگیر بن زیار ازین حال آگهی یافت هزار دینار زر به یوحنا طیب فرستاد

تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (ذی الحجّه سال ۳۵۰) <sup>۱</sup> ابو منصور در مرتبه نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو عشرت و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود <sup>۲</sup> » و « مردی بوذ بیافرو خویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندر کام روایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بوذ <sup>۳</sup> ».

ابو منصور مانند بسیاری از امرا و امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است <sup>۴</sup>. در مقدمه شاهنامه ابو منصور و این نسب نامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است <sup>۵</sup> و از این اقدام ابو منصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیه سلطنت و امارت داشته و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتألیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد.

ابو منصور برای نگاشتن شاهنامه جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که: « دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهان دینگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ظ: ماخ پیر خراسان) از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامهای شاهان و کار نامهایشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران بدیدند آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم،

۱ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ - ۳۴ . ۲ - ایضاً ص ۳۱ - ۳۲ . ۳ - مقدمه

شاهنامه ابو منصور، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ . ۴ - الاثر الباقیه ص ۳۷ - ۳۸ .

۵ - بیست مقاله جزء ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۲ - ۵۶ .

و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای راندن و کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزر م داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از وفایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید....

زو این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغامبری شندی و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و بر فرودی افتد...»<sup>۲</sup>

در مقدمه بایسنقری یعنی مقدمه ای که با مر بایسنقر میرزا پسر شاه رخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامه فردوسی نگاشته شد و بمقدمه جدید شاهنامه معروفست، از این اقدام ابو منصور عبدالرزاق سخن رفتند منتی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابو منصور و یعقوب لیث و امثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست:

« یعقوب لیث بهندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابو منصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق و کیل پدر خود سعود بن منصور المعمری (مراد ابو منصور بن محمد بن عبدالله المعمری است<sup>۳</sup>) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدان دین شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مائین ( این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمه قدیم می بینیم یعنی ۳۴۶) هجرت این کتاب درست کردند ز

۱ - در اصل بر فرودی و ظاهراً « بر فرودی » اصح است بمعنی انصاف و افزونی. فردوسی گوید:

بند مهتر از کهتران بر فرود / بهم در نشستند چون تار و پود

۲ - بیست مقاله ج ۲، مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۲۴ - ۵۵.

۳ - رجوع کنید بمقدمه قدیم شاهنامه.

در خراسان و عراق از آن نسخه‌ها گرفتند.»

از شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در یک کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الآثار الباقیه ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه‌یی منسوب با ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده است<sup>۱</sup>.

شاهنامهٔ ابو منصور که مسبب تالیف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادی ایشان در طریق نگارش ابو منصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق و ماخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود اکنون از میان رفته و تنها مقدمه‌یی از آن که بقلم ابو منصور المعمری است در آغاز بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی دیده میشود و این مقدمه را استاد بزرگ مرحوم محمد قزوینی با مقابلهٔ چند نسخه و تصحیح آن منتشر کرده است.

بنابر دلایلی که در دست است ماخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابو منصور بود و ما بجای خود در این باب سخن خواهیم گفت.

از شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ظاهراً و با احتمال قریب یقین در تدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده شده و آن کتاب **غرر اخبار ملوک الفرس** است که محققاً پیش از سال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین که غرر اخبار ملوک الفرس بنام او نگاشته آمد) تالیف شده و مؤلف آن **ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی دو بار به «شاهنامه» بی اشاره کرده است: هنگام تحقیق در باب نام ارجاسپ در مقدمهٔ جنگ گشتاسپ و ارجاسپ چنین نگاشته است: «فقال الطبری انه خوزاسف و قال ابن خرداد به انه هزارسف و قال صاحب کتاب شاهنامه انه ارجاسف و هو الاشهر»<sup>۲</sup> و در مقدمهٔ تاریخ اشکانیان گفته: «قد کر الطبری فی بعض روایاته ان اول من ملک منهم اشک بن اشکان و کان ملکه احدی و عشرین سنة و وافقه فی هذه الروایة صاحب کتاب شاهنامه الا انه خالفه فی مدة الملك فقال کانت عشر سنین»<sup>۳</sup>.

۱ - الآثار الباقیه ص ۳۷ - ۳۸ و ۱۱۶ .

۲ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم چاپ پاریس سال

۱۹۰۰ ص ۲۶۳ .

۳ - ایضاً ص ۴۵۷ .

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچ‌گونه قیداین سؤال را بدیش می‌آورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامه فردوسی است یا ابو منصور یا شاهنامه دیگر. در اشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامه فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامه استاد طوس استعمال شده است اما قریندی برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ يك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بود و استعمال آنرا خاص فردوسی توان دانست و بنا بر این ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامه دیگری غیر از شاهنامه فردوسی گرفته باشد.

در اشاره دوم دلیل نسبت واضحی می‌یابیم بر اینکه مراد از این شاهنامه منظومه فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشک بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. در صورتیکه فردوسی اصولاً از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان	نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشیده ام	نه در نامه خسروان دیده ام

و بدین ترتیب مسلم است که مراد از این شاهنامه شاهنامه فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامه فردوسی که علی‌الظاهر چند سالی پیش از غرراخبار ملوک‌الفرس و با در اوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند و چون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامه‌های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابو منصور پیش از شاهنامه فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامه مطلق بجای شاهنامه استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثار الباقید بر می‌آید در شاهنامه ابو منصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت<sup>۱</sup> که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد<sup>۲</sup> و بنا بر این فردوسی هم علی‌الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامه ابو منصور استفاده می‌نمورد.

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۱۶ . ۲ - رجوع کنید به همین کتاب . شرح داستان اشکانیان .

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابو منصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشک بن داراست و اشک بن اشک نیز در جدول شاهنامهٔ ابو منصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنا بر این یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نسخا غیر اخبار ملوک الفرس را، و یا اصولاً ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌ی نکرده است.

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیه<sup>۱</sup> برای شاهنامهٔ ابو منصور مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم بعدتنها شاهنامهٔ موثق و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنا بر این بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابو منصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابو منصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابو منصور بن عبدالرزاق اینست که ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی درست داشت که با ماخذ کافر دوسی بتمام معنی نزدیک و یکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافتند بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و ترکیبات و عبارات هم در اغلب موارد نزدیک و همسانست مثلاً در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غیر اخبار ثعالبی دیده میشود: «تتعدی بهما قبل ان يتعشیا بك»<sup>۲</sup> و در شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل در آمده است:

تو گر چاشت را دست یازی بجام و گرنه خورند ای پسر بر تو شام

در غیر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است:

«ایها الملك ما هذا الهرب وقد اتيتك بالتاج الذي قتلت ايرج من اجله لاضعه على رأسك فخرج

علی ریشما تسلّمه منی»<sup>۳</sup> و عین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود:

رسید آنکهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم

بکشتی برادر ز بهر کلاه کله یافتی چند پویی براه

کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت بیار آمد آن خسروانی درخت

ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو



در غرر اخبار چنین می‌یابیم که سام پس از دریافتن نامه زال در باب ازدواج او بارودا به گفت:

« من كانت الطيور اظآره والجبال منشاءه سأل اباہ مثل هذه الحاجة »<sup>۱</sup> در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود:

چنین داد پاسخ که آمد پدید  
سرخ هرچه از گوهر او سزید  
چو مرغ ژبان باشد آموزگار  
چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه زال از منوچهر التماس بازگشت و دیدار پدر خود کرد منوچهر بدو گفت:

« انک لست تشناق اباک وانما تشناق ابنة مہراب »<sup>۲</sup> در شاهنامه نیز عین این سخن را می‌توان یافت:

بدو گفت شاه ای جوان مردگرد  
یک امروز نیزت بیاید شمرد  
ترا بویۀ دخت مہراب خاست  
بدل خواهش سام نیرم کجاست

قباد پسر کاوه هنگامیکه بجنک با زمان (در شاهنامه، بارمان) میخواست رود چون از قارن رخصت طلبید قارن او را از جنک با آن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد از پیری خود نهراسید و گفت: « یا اخنی کل یموت باجله ولن یمکن المصیر الی الآخرة فی حال الحیاة »<sup>۳</sup> پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است:

بدان ای برادر که تن مرگ راست  
سر و یال من سودن ترگ راست  
کسی زنده بر آسمان نگردد  
شکار است و مرگش همی بشکرد

افراسیاب پس از دیدار سیاوش به پیران چنین گفت: « یا عجبا لکی کاوس کیف

یصبر عن هذه الصورة التي لم ارا حسن وابهی منها! »<sup>۴</sup> و گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقت:

وز ان پس پیران چنین گفت رد  
که بشکید از روی چونین پسر  
مرا دیده چون دید دیدار اوی  
که کاوس پیر است و اندک خرد  
بدین برز و بالا و چندین هنر  
بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزَن کردن فرنگیس چنین گفت: « یا سیدی

و عمدتی ان کان فی سابق علم الله ان استمر علی مفارقة ایران شهر ولااری والدی کی کاوس

وصاحب تربیتی رستم وان تنوب لی منابهما فاعمل ماتراه »<sup>۵</sup> این سخن نیز با گفتار سیاوش

۱ - ص ۸۳ . ۲ - ۹۸ . ۳ - ۱۱۵ . ۴ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ .

۵ - ص ۲۰۵ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست	چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید	نخواهم همی زوی گاوس دید
چو دستان که پروردگار منست	تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بیاید برید	بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کدخدایی بساز	مگو این سخن با زمین جز بر ساز

این وجوه شباهت که نداشتنها در حکایات و داستانها بلکه در ترکیب جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی در مختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز از مأخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده و روایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است، و بالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خود را در اغلب و نزدیک تمام موارد کاملاً نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مأخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روز تبرک در مقدمه فاضلانته خود بر غرر اخبار ملوک الفرس (از ص ۲۷ تا ۴۰) یکایک این موارد را شرح داده و چون ذکر آنها سخن را بدرازا می‌کشاند از این مقال در می‌گذریم.

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار و شاهنامه فردوسی بدین نتیجه می‌رسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده‌است و چون از طرفی دیگر میدانیم که مأخذ اصلی و اساسی فردوسی غیر از بعضی مأخذ شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده‌است، پس محقق میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خود با فردوسی از این شاهنامه معروف استفاده کرده است و این دومین کتابیست که در نگارش آن از شاهنامه ابو منصور مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ و نقل شده‌است مگر آنکه آثار الباقیه را از حیث نقل یکی دو مطلب از شاهنامه ابو منصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود.

#### ۴ - داستانهای مشهور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامهها آخرین مبحث اساسی که برای مادر جست و جوی ماخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم در مشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامه استاد طوس بگذریم ، چندین منظومه بزرگ حماسی مییابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامه فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر يك ماخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها در کار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنا بر این برای تحقیق در اصل آن منظومها بجست و جوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جدا گانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستانهایی که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو کشسپ و بعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر . از کتابی که آزاد سرود در باب رستم نگاشته بود قبلاً سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان بر میآید<sup>۱</sup> در دوازده مجلد بود که یقیناً فرامرز نامه منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است . دیگر از اینگونه کتب کتابی بود در اخبار بهمن<sup>۲</sup> که شاعری بنام ایران شاه بن ابی الخیر آنرا بنظم فارسی در آورد<sup>۳</sup> و دیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه<sup>۴</sup> که ظاهراً جزئی از کتاب بوالمؤید بود و در اینصورت نباید آنرا از شاهنامه جدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیله اسدی طوسی شاعر مشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان<sup>۵</sup> که علی الظاهر آنهم چنانکه دیده ایم جزئی از شاهنامه بوالمؤید

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲ . ۳ - ایضاً ص ۹۲ و ۴۶۳ .

۴ - تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ - مجمل التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد و دیگر داستانی در اخبارسام<sup>۱</sup> که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده‌اند و اخبار کیقباد<sup>۲</sup> که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو کشپ و برزو و گوش‌پیل دندان و شهریار پسر برزو که همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها و بعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم از ماخذ مکتوب استفاده شده بود.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲ - تاریخ سیستان ص ۲

۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .



# گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

---

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی

۱- کلیات ۲- یشتها

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی

۱- یادگار زریر ۲- کارنامه اردشیر بابکان

# فصل اول

## حماسه در ادبیات اوستایی

### ۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا روایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگاهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها با اشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سیند بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشدند و از همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده است چنانکه نظیر این امر را در کتب ودا و آثار انبیاء بنی اسرائیل می بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است.

برای نظم این روایات و اساطیر و در آمدن آنها در شمار منظومهای حماسی بنا بر قواعدی که قبلاً گفتدایم شرایطی لازم بود و از آن جمله است ظهور شعر و رسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجی که شایسته قبول مضامین حماسی گردد.

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت (اگرچه نمیتوانیم و نباید وجود شعر را پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم) و چون چنانکه در مقدمه دیده‌ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومه حماسی نبود و اتفاقاً پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاتاها که تقدم زمانی آن بر سایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود و آنرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی بر عواطف مذهبی است.

از قسمت‌های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرگتست مقبول هیچیک از محققان و متتبعان نیست چنانکه قبلاً دیده‌ایم امارات و آثار روایات و اساطیر کهن آریایی و همچنین روایات و اساطیر ایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این قسمت‌ها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جز یشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست و ما اکنون بی‌بحث و تحقیق در باب آن می‌پردازیم.

## ۲ - یشتها

یشتها از مهم‌ترین قسمت‌های اوستای کنونی و چهاردهمین نساک از بیست و یک نساک اوستای ساسانی است. از این کتاب قسمتی مفقود شده و از آن جمله است «وهومن یشت» (بهمن یشت) که نسخه موجود زنده وهومن یشت در تفسیر آن نگاشته شده و چند یشت دیگر که از میان همه آنها امروز تنها بیست و یک یشت باقی مانده است.

یشتها منظوم بشعر ۱۰ و ۱۱ هجایی (سیلابی) است اما بر اثر دخول بعضی کلمات که اصلاً برای تفسیر و توضیح بود صورت شعری بسیاری از قطعات آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این کلمات زائد را تشخیص دهند و از آنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری از یشتها را پیدا کنند. باید دانست که یشتها دراز منته‌مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنها از پیش از عهد هخامنشی آغاز و با واسطه عهد اشکانی کشیده میشود.<sup>۲</sup>

از میان یشتها برخی کوچک و شامل ادعیه و اوراد است و بنا بر این بدانها در اینجا توجهی نداریم. برخی دیگر از جهت اشتمال بر اساطیر و داستانها و روایات ملی و ذکر اسامی پهلوانان و شاهان و بیان مجاهدات آنان در حفظ ایران و برافراشتن نام ایرانیان

۱ - برای اطلاع از وجود شعر در اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: *Avesta* p. LXXI - LXXVIII (Métrique de l'Avesta).

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : *Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique*  
p. 5 - 45 .

صاحب اهمیت حماسی و ملی فراوانست و از آنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد: یشت ۵ (آبان یشت) - یشت ۹ (درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت ۱۳ (فروردین یشت) - یشت ۱۵ (رام یشت) - یشت ۱۹ (زامیاد یشت) - یشت ۲۴ (ویشتاسپ یشت).  
از میان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهر یشت) با آنکه از این روایات ملی چیزی ندارد، از بهترین و دلکش ترین قطعات حماسی اوستا و منظومدیی بتمام معنی حماسی است و همچنین است یشت هشتم (تیر یشت) و یشت یازدهم (سروش یشت) و یشت چهاردهم (بهرام یشت).

تجزیه و تحلیل همه این یشتها و تحقیق در خصائص حماسی آنها در این کتاب میسر نیست و ما تنها برای آنکه چگونگی افکار حماسی در یشتها شناخته شود بتحقیق مختصری در باب دویشت معروف یعنی مهر یشت و زامیاد یشت در این کتاب میپردازیم.

مهر یشت (یشت دهم) یکی از مهمترین و بزرگترین یشتها و قدمت

### مهر یشت

آن بدرجه بیست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی

پیش از عهد هخامنشی و یا اوایل عهد هخامنشی میداند.

مهر یشت بنام ایزدمهر (میتر در اوستا) فرشته روشنی و جنگ از ایزدان بزرگ

اوستاست که در آیین ودایی نیز دارای منزلت و مقام عظیمی بوده و در اوستا با صفات فراوانی

که اغلب آنها قهرمانی و نماینده نیرو و قدرت اوست ذکر میشود. مهر حامی کشورهای

آریایی و سامان دهنده آنها و نخستین ایزد است که پیش از خورشید جاودان تیزاسپ از

فراز کوههای خاور سر بر میآورد و بر تمام منزلگاههای آریایی مینگردد. این ایزد شجاع

گردونه‌یی دارد که چهار اسب سفید یکرنگ آنرا در آسمانها بحرکت می‌آورند و

همه آلات رزم در آن موجود است. قسمتی از مهر یشت که بوصف این گردونه اختصاص

دارد (کرده ۳۱) از قطعات حماسی زیبا و دل‌انگیز اوستاست. مهر برانگیزاننده جنگ و

دوام دهنده آنست و با پایداری در جنگها صفوف دشمنان ایران و حامیان شر و نیروهای



اهریمنی را از هم میشکافد و در آنان وحشت و اضطرابی عظیم تولید میکند<sup>۱</sup>  
 مهریشت همچنانکه گفتیم از قطعات زیبای حماسی اوستا و یکی از منظومهای  
 عالی حماسی ایرانست که جنبه اساطیری و مذهبی در آن نفوذ فراوان دارد و بسیاری از  
 قطعات آن نبرد عناصر خیر را با یاوران شر و دروغ بیاد میآورد .

بدبختانه فرار از اطاله و اطناب ما را بر آن میدارد که از نقل این یشت یا قطعات  
 متعددی از آن در اینجا خودداری کنیم و تنها از میان کرده‌های<sup>۲</sup> متعدد آن نامی از کرده<sup>۳</sup>  
 و ۱۱ و ۲۴ بیریم که مضامین حماسی زیبایی در آنها دیده میشود<sup>۴</sup> .

### از کرده ۹: نبرد با دروغپرستان

« ۳۵ - مهر دارنده دشتهای فراخ را می ستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد  
 و سپاه بیاراید و دارای هزارچستی و صاحب شهر یاری و دانا و تواناست.»

« ۳۶ - کسی که جنگ برانگیزاند و بجنگ نیروبخشد و در جنگ پای افشرد و  
 صفوف دشمنان از هم بدرد . جناحین سپاه مبارز را پراگند و پریشان کند و بر قلب لشکر  
 خونخوار لرزه برافکند»

« ۳۷ - اوست که پریشانی و هراس بر دشمنان مستولی میکند ، سرهای دروغگویان  
 را از بدن دور میسازد . سرهای کسانی که بمهر دروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ - منازل وحشت انگیز و بران گردد ، منازلی که پیمان شکنان و دروغگویان  
 و قاتلان مردم پا کدین در آنها بسر میبرند از آدمی تهی ماند ...»

« ۳۹ - ۴۰ : وقتی مهر دارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر وی بدست  
 نیاید تیرهای دروغگویان اگر چه پر عقاب بر آنها نهاده و بنیکی گشاد داده باشند بنشان  
 نخواهد رسید .»

۱ - در باب مهر بیش از آنچه در متن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری در این باب رجوع  
 کنید به یشتها تألیف آقای پوردادود . ج ۱ ص ۳۰۷ - ۲۲۰ . تتبعات ایرانی ( Etudes iraniennes )  
 تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ بعد . زند اوستا ترجمه دار مستتر ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۴ مقدمه مهر یشت .  
 مقدمه مقاله جشن مهر کن بقلام نگارنده ، مجله مهر سال اول شماره ۷ .

۲ - کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی آن کرت **Kareta** و بمعنی يك فصل یا يك  
 قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ . ۳ - ترجمه آنچه از قطعات مهر یشت در اینجا آورده‌ایم مبتنی است  
 بر ترجمه دار مستتر (زند اوستا ج ۲) و ترجمه یشتها بقلم آقای پوردادود ج ۱ .

«و چون مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد...»

«۴۱- مهر آنان را از پیش بهراس افکند و رشن<sup>۱</sup> از پس . سروش مقدس بسیاری ایزدان آنان را از زهر سوی بهم در افکند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲- چنانکه آنان بمهردادارنده دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیز رو را از مار بودند و بازوان قوی ما را بتیغ تیز بریدند.»

«۴۳- آنگاه مهردادارنده دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدها هزارها ، هزارها ده هزارها ، ده هزارها صد هزارها بخاک افکند از آن جهت که مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک و آزرده خاطر است .»

### از کرده ۱۱ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ - چون مهر بالشکر دشمن خونخوار و در میان صفوف جنگ و بین دودسته جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دستههای پیمان شکنان را از پشت ببندد ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها و هماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود.»

### از کرده ۲۴ : شکست اهریمن

« ۹۵- مهردادارنده دشتهای فراخ را می ستاییم ... کسی که شامگاهان بر فراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .»

« ۹۶- گریزی صد گره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را بر افکند . گریزی که از زر و برنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست .»

« ۹۷ - اهریمن تبه کار مرگ آور از بیم او بلرزد ، خشم<sup>۱</sup> بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد ، «بوشیاست»<sup>۲</sup> دراز دست از او بلرزد و همه دیوان تا پیدا و دروغ پرستان ورن<sup>۳</sup> از او بیمناک شوند .»

۱ - ائشم Aēshma ( خشم ) یکی از دیوانست ۲ - بوشیاست Bushyāsta دیو

خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « دروغ گو » Dareghō - gava یعنی دراز دست . کلمه بوشیاست

در فارسی بد پوشاسب مبدل گردیده است ( رجوع کنید بفرهنگ برهان جامع ) . ۳- ورن Varena

مراد کیلانست . در باب کلمه ورن و دروغ پرستان ورن رجوع کنید بشرح داستان فریدون و فصل دیوان در همین کتاب

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونه حماسیات اوستا بر گزید،

### زامیاد یشت

زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم

است با اسم « زامیاد » ایزد زمین. در نخستین قسمت این یشت از

چند کوه سخن رفته است اما در باقی آن داستان « کوئم خورنو » یعنی فر کیان را

می بینیم. میان نام زامیاد فرشته زمین و فهرست اسامی کوهها با فر کیان در ظاهر ارتباطی

وجود ندارد اما چون در بعضی از موارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن از زمین و کوه و

فر کیانی می رود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود

داشته است: تعلق کوه بزمین تعلق طبیعی و بستگی فر با کوه رابطه بی اساطیری و

داستا نیست و اساساً کوهستانها از جهت نزدیکی بیشتر خود با آسمان و مبادی نور در

اساطیر همه ملل اهمیت و ارزشی خاص و فوق طبیعت دارد. در زامیاد یشت برای بدست

آوردن این فر کیانی ( یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند

کرد) میان نژاد ایرانی و غیر ایرانی و پهلوانان و شاهان ایران و آئیران نبردهای بزرگ

جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاک و افراسیاب حتی اهریمن

گنهگار در جست و جوی فر کوششهای فراوان کردند. اهریمن و یاران او در این راه

با سپنت مئیندو ( خرد مقدس اهور مزدا ) و یاوران او بچنگی عظیم دست زدند اما سرانجام

شکست یافتند. در این یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامد ملاحظه میکنیم

( غلبه ایرانیان بر دشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان ) عیناً مشهودست یعنی درست

همان مبارزه پهلوانان شاهنامد را برای بر انداختن مهاجمان بایران و دروغ پرستان و

گناهکاران و جادوان در زامیاد یشت هم می بینیم.

مسئله مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزه بزرگست میان خیر و

شر که سرانجام بقلبه خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود و جهانی پیر نشدنی

و تباه نگرددنی و جاویدان پدید آید؛ مرگ و فساد و تباهی و ذبول و آنچه آفریده اهریمن

تباهکارست از جهان رخت بر بندد و راستی و نیکی بر جهان حکم روا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی و اساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهریشت است اما از حیث فکر و سبک عالی حماسی بدان نمیرسد. از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود:

### از کرده ۹: غلبه خیر

۹- فریرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۱۰- فری که از آن اهور مزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد؛ آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار و زیبا، بسیار و دل انگیز، بسیار و کار آمد، بسیار و درخشان.

۱۱- که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزید و جاودانه بیاید؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بمرگ و فنا ناپدید شوند، آنگاه سوشیانت بدر آید و جهان را بارزوی خویش تازه کند.

۱۲- آنگاه که مخلوقات پاک و نیکو از مرگ وارهند، «دروج» (دیودروغ) شکست یابد و دیگر نمیتواند در تباه کردن راستی پرستان و نژاد وهستی آنان بکوشد. تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...

### از کرده ۷: جنگ اهریمن و سپنت مینویو

۴۵- فریرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۴۶- که بخاطر این فر نایاب «سپنت مینویو» و اهریمن بجدال برخاستند و هر یک چالا کترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند. سپنت مینویو یاوران خود بهمن واردیبهشت، و اهریمن یاوران خود «اکمنو» و «خشم» خونین سلاح و «اژی دهاک» (ضحاک) و «سپیتیور» آره کننده جم را.

۴۷- آنگاه آذر پسر اهور مزدا با قدمهای استوار پیش آمد و با خود اندیشید که:

۱- مراد ازین آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز و کار آمد و درخشان «سوشیانت» موعود مذهب زردشت و یاران وند که با ظهور آنان رستاخیز برپای خواهد شد و جهان مینوی جاودانی پدید خواهد آمد.

۲- Spityura - یعنی سپید سینه، رادر جم و یاری کننده ضحاک در قتل او.

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاک سه پوزه بدکیش از پی او درآمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ - ای آذر پسر اهورمزدا ، این فر را بمن باز گذار ، اگر تو فر نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر برداشت چه اژی دهاک سهمگین و خطرناک بود .

۴۹ - آنگاه اژدی دهاک سه پوزه بدکیش پیش آمد و با خود اندیشید : « این فر نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اهورمزدا از پی او درآمد و چنین گفت :

۵۰ - ای اژی دهاک سه پوزه ، این فر را بمن باز گذار ، اگر تو این فر نایاب را فرا چنگ آوری ، از قفای تو بر آیم و پوزه ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی بر زمین که آفریده اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

### از کرده ۸ : افراسیاب و فرّ کیان

۵۵ - فریرومند کیانی ، آن فر پیروز ، زبردست ، پرهیز کار ، خردمند ، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم .

۵۶ - که افراسیاب تورانی گنهکار در دریای ووروکش ابجست و جوی آن بر آمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فرو جست و شنا کنان بسوی او شتافت اما فر بتک خاست و از دریای ووروکش بدریاچه خسرو آفرو جست .

۵۷ - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است : بر بایم .

۵۸ - پس اینک تر و خشک و آنچه را که بزرگ و نیک و زیباست ، تباه میکنم » و باز افراسیاب زورمند تورانی ، بدریای ووروکش فرو جست .

۵۹ - و بار دیگر جامه از تن بر آورد و درجست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فرو جست ، اما فر بتک خاست و از دریای ووروکش

۱- ووروکش **Vouru - Kasha** را معمولاً بدریای فراخکرت ترجمه می کنند . محل این دریا معلوم نیست و برخی آن را بحر خزر پنداشته اند .

۲- دریاچه خسرو بنا بر نقل بندهشن ( فصل ۲۲ فقره ۸ ) در پنجاه فرسنگی دریاچه چبجست ( اورمیه ) واقعست . راجع باین دریاچه ووجه تسمیه و محل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج ۲ س ۶۳۱-۶۳۲ .

بدریاچه « ونگهزدانو »<sup>۱</sup> رفت .

۶۰- آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای ووروش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است بر بایم » .

۶۱- پس اینك تروخشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست ، تباہ میکنم » و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروش فرو جست .

۶۲- و سومین بار جامه از تن بر آورد و در جست و جوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروش فرو جست ، اما فر بتك خاست و از دریای ووروش برود « اوژدانو »<sup>۲</sup> بر آمد .

۶۳- آنگاه ، ای زردشت سپیتمان ، افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد و بزردشت پاك متعلق است : بر بایم » .

۶۴- و او نتوانست این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است : بر بایم .



اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون از یشتهای دیگری که نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصر خیر و شر ، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان ورن (گیلان) ، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه

۱ - Vanghazdâo معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و یشتهای

ج ۲ ص ۳۴۲ . ۲ - Awjdânva رود یا دریاچه نامعلومی است رجوع کنید به زند اوستا

ج ۲ ص ۶۳۳ و یشتهای ج ۲ ص ۳۴۳ .

با التقاط این موارد از اوستا میتوان کتابی جدا گاندید آورد و همه این موارد اکنون حکم سرچشمه و منشاء اصلی حماسه ملی ایران را دارد. این جنگها اغلب در میادین معین و اماکن مشخصی صورت گرفته است و نام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده و ما متأسفیم که مجال اطالۀ کلام در این مورد نداریم و از نیروی مطالعه تفسیرها و ترجمه‌های این کتاب را بخوانندگان خود توصیه میکنیم.



# فصل دوم

## حماسه در ادبیات پهلوی

### ۱ - یادگار زریر

تا چند سال پیش متتبعان در پیدا کردن واسطه‌یی میان یشتها و منظومهای حماسی ایران در عهد اسلامی، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمه کتاب راجع بحماسة سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این دو سلسله منظم موجود باشد تا آنها را بهم پیوند دو واسطه و رابطه آنها باشد. توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومهای حماسی نبود میبایست فکر حماسی در ایران بی هیچگونه مقدمه و سیر عادی ترقی و تکامل یابد و یکباره در قرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند و این امر تا در حدی غیر ممکن بنظر میآید.

تا سال ۱۹۳۲ در این باب اطلاعی در دست نبود. اما در همین سال « بنویست»<sup>۱</sup> نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی «ایاتکار زریران» (یادگار زریر) منظوم است نه منثور.<sup>۲</sup>

کتاب یادگار زریر موسومست بنام «زریر» برادر گشتاسپ که از شرح داستان و یشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب در حدود قرن ششم میلادی از روی يك متن قدیم نگاشته و مدون گردید و اصل این کتاب هم‌لاشاک یکی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است.

۱ - Beneveniste . رجوع کنید بمقاله بنویست تحت عنوان « یادگار زریر » در مجله

آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ - ۲۴۵ .



ایران‌شناسانی که پیش از بنویست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «پا گلیارو»<sup>۱</sup> و «گایگر»<sup>۲</sup> متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنویست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکار زیریران با صورت کنونی خود یک منظومه دوره اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق بر او یان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمی‌آید که منظومه یادگار زیریران مانند یشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سباق نظم دور شده است. بنابراین اگر با توجه باین امر کسی می‌توانست کلمات و عبارات زائد دوره ساسانی را در این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنویست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دوره ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارش هجایی اصل را بیابد. اشعار شش هجایی اصل کتاب چنانکه قبلاً نیز گفتادیم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومه دوره اشکانی ظاهراً از منظومه دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می‌تیلنی<sup>۳</sup> از آن نام برده تقلید شده بود. آتنه<sup>۴</sup> نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»<sup>۵</sup> از قول خارس می‌تیلنی که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیستد و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس<sup>۶</sup> و اوداتیس<sup>۷</sup> نام داشتند. این دو تن یکدیگر را بخواب دیدند و دل‌باخته یکدیگر شدند چنانکه هر یک از آن دو بجست و جوی دیگری پرداخت و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس<sup>۸</sup> آنرا که بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

۱ - A. Pagliaro      ۲ - W. Geiger      ۳ - Charès de Mitylène

۴ - Athénée      ۵ - Banquet des Sophistes      ۶ - Zariadrès

۷ - Odatis = هودات .      ۸ - Saces یکی از ملل آسیای مرکزی که در عهد داریوش مطیع

حکومت هخامنشی شد.

این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه در معابدو قصور و حتی در خانهای خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش میکنند<sup>۱</sup>.

نام زریادرس در این داستان بی شباهت به زرییر در داستان یادگار زرییر نیست، چنان که کلمه اودائیس صورت یونانی شده «هودات» باید باشد، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصر روم (که در داستانهای متأخر جانشین و بدل از هوتوس زن کی گشتاسپ شده است) بیاد ما میآورد و بهر حال بنویست چنین می پندارد که منظومه یادگار زرییر بتقلید از این منظومه عاشقانه ساخته شده است.

یادگار زرییران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست. در این منظومه گاه مضامینی می یابیم که در وصف میدان جنگ بسی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست. منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر از لحاظ وصف و از حیث بیان احساسات پهلوانان و امثال اینهامی بینیم در منظومه یادگار زرییران وجود ندارد زیرا هنگام ظهور این منظومه افکار و اسالیب ادبی و شعر و انواع شعر بدان درجه از کمال که در قرن چهارم و پنجم هجری می بینیم نرسیده بود. اما میتوان این منظومه یا منظومهای حماسی دیگری را (که بر فرض وجود از آنها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمه ظهور حماسه ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست.

موضوع منظومه «ایاتکار زرییران» جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آیین زرتشت و خلاصه آن چنین است:

پس از ظهور زردشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ پادشاه خیونان (ترکان) از این امر آگهی یافت و سخت بر آشفت و دوتن از خاصگیان یعنی ویدرفش جادو و نام خواست پسر هزار (نامخواست هزاران) را نزد گشتاسپ فرستاد و از و ترک زرتشت و آیین ویرا خواست. گشتاسپ بدین کار تن در نداد و باشارت زیر برادر مهتر خود قرار بر جنگ با ارجاسپ نهاد و لشکر گرد آورد و بجنگ تورانیان شد. در این جنگ زرییر برادر گشتاسپ

وسپاهسالاروی بعد از مردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور<sup>۱</sup> پسر زریر کین  
یدر از ویدرفش بخواست و او را بقتل آورد و سر انجام بهمت بستور و سپنددات<sup>۲</sup> پسر گشتاسپ  
( اسفندیار ) و گرامیک کرت<sup>۳</sup> پسر جاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و از جاسپ  
بتوران گریخت .

از این کتاب در ادبیات فارسی اثری بزرگ بر جای مانده و آن عبارتست از داستان  
نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در شاهنامه . در اینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار  
زریران در شاهنامه مانده و یا بالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیده من قبول این  
اصل که دقیقی نسخه پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار  
بیت خویش قرار داده باشد، دور از مطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت و قرابت فراوانی  
میان این دو منظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی از موارد آن با منظومه یادگار  
زریر مشاهده میشود و از آنجمله است کشته شدن گرامیک کرت در شاهنامه در صورتیکه  
در ایاتکار زریران گرامیک کرت و بستور و سپنددات هر سه تا آخر با تورانیان جنگیدند و  
آنانرا شکستند . دیگر مغایرتی است که در گرفتن کین زریر مشاهده میشود . در یادگار  
زریر گیرنده کین زریر پسر او بستور است و اوست که ویدرفش را بقتل آورد اما در شاهنامه  
اگرچه بستور نخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن ویدرفش جادو بدست اسفندیار  
صورت گرفت .

مغایرتهای کوچک دیگری نیز میان ایاتکار زریران و شاهنامه دیده می شود ولی  
بطور کلی اختلافات این دو اثر جزئی و بی اهمیت است چنانکه در اساس و حتی ترتیب روایت  
اختلافی میان هزار بیت دقیقی و منظومه پهلوی یادگار زریر نمیتوان یافت .

اما همین اختلافات جزئی خود مؤید عقیده ما است که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار  
زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنا بر امارات دیگر همان شاهنامه نثر ابو منصور  
بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظام داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱ - Bastawar      ۲ - Spandedât = اسفندیار در شاهنامه .

۳ - Grámik-Kart = گرامی در شاهنامه .

که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود.

با این وصف عجب در اینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و ایاتکار زیرین عیناً بیکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زیرمتأثر و بعبارت دیگری از منابع و مأخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زیر بوده است. نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگار زیر را در شماره‌های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجلهٔ سخن با مقدمه و مقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده است و بنابراین در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی‌کند و تنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی معدود از آن که از همان مقاله برداشته است مبادرت می‌ورزد:

### بسیج و حرکت :

( وشتاسپ بزیر فرمان داد ) : بکوه بغان - آتش بفرمای کردن - به شهر ( کشور ) و پهلوانان - بگوی که جز مغ مردان - که آتش بهرام - ستایند و نگاه دارند - از ده تا هشتاد سال - هیچ مرد بمپاید - چنان کنید که دو ماه دیگر - بدر گاه وشتاسپ آید - اگر نیاید و بدر گاه نباشید - آنگاه شمارا بدار - بر فرماییم کرد - پس همهٔ مردم - بدر گاه وشتاسپ شاه - بسپاهی آمدند - تومبک<sup>۱</sup> و شیپور بزدند - و درستخمک<sup>۲</sup> بانگ کردند - کاروانی بدید آوردند - پیلبانان بر پیل رفتند - شتر بانان با شتر - و ورتین<sup>۳</sup> دار به ورتین<sup>۴</sup> - تبرکها بسیار بود - کیشها پر از تیر - و بس زره روشن - بس زره چهار کرد<sup>۵</sup> - کاروان ایران - چندان بود - که بانگشان بر آسمان - و پای به دوزخ میشد - گذر گاهها بپریدند - آبها<sup>۶</sup> بیاشفتند - ایدون که تا یک ماه - آب خوردن نمی‌شایست - بروز روشنی نبود - مرغ نشیم<sup>۷</sup> نمیدید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ نیزکان - و بر ستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود<sup>۷</sup> .

۱ - تومبک = طبل . عین این کلمه در فارسی بشکل تنبک مانده است و تمبک تلفظ میشود .

۲ - شیپور . ۳ - ورتین گردونه ، از سلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ۴ - نوعی

از زره بود که فعلاً از کیفیت آن اطلاعی ندارم . ۵ - آب - رود و در فارسی دری نیز این

استعمال فراوانست . ۶ - نشیم - لانه . ۷ - دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سیاه / کسی روز روشن ندید و نه ماه

وشتاسپ شاه بزریر - فرمان داد که خان کن<sup>۱</sup> - تا ایرانیان خان کنند - تابدانیم -  
 که شب است یاروز - پس زریر از ورتین (گردونه) - بیرون آمد و خان کرد - و ایرانیان  
 خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره و ماه پیدا شد - پس سیصد میخ بزدند - و سیصد  
 ارویس<sup>۲</sup> بیستند - و سیصد دراک<sup>۳</sup> - بر آنها بسته آمد .

### پیشگویی جاماسپ :

پس وشتاسپ بنشانند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من دانم - که تو ژاماسپ دانا -  
 نیک و شناسایی - و تو میدانی - که کی باران آید - و چند بزمین آید - و چند سرشک<sup>۴</sup>  
 بر سرشک - کی گیاه بشکفتد - و کدام گل در روز - و کدام گل در شب - دانی که ابرها -  
 کدامیک آب دارد - و کدامیک آن ندارد - فردا روز چه بود - از پسرو برادر - که زید  
 و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش<sup>۵</sup> گفت - که کاش نمیزادم<sup>۶</sup> - و چون زاده ام - بیخت خویش - بدور  
 جای بمیرم - و یا مرغی شوم - که بدریا افتم - و یا خدایگان این پرسش - از من نمیکرد -  
 و اکنون که کرده شد - مرا کاهی دگر نیست - جز آنکه راستی گویم - اگر خدایگان  
 خواهد - دست بردل نهد - به خوره<sup>۷</sup> اهر مزد - بدین مزدیستان - و بجان زریر {سو گند  
 یاد کند} [ ۲ . . . ]

گوید ژاماسپ - که اگر شما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه  
 پادشاه - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمایید نشانند - پس وشتاسپ شاه - آن بزرگ سپاه  
 ایران - از خرگاه میانین - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمود نشانند - [ ژاماسپ ] گفت آن  
 به - که از مادر نژاد - و یا اگر زاد مرد - و یا از کودکی - بپرناپی نرسید - آنروز که

۱- خان کن - اردو بزن ، اوتراق کن .

۲ - ارویس - چرخ ؟ - سرایرده ؟

۳ - دراک نوعی از زنت بود و گویا درای از این اصل باشد .

۴ - سرشک فطره .

۵ - بیتخش bitaxsh :

۶ - زاده نمیشدم .

۷ - دقیقی گوید :

بسروی دژم گفت گشتاسپ را  
 ندادی مرا این خرد وین هنر  
 نکردی ز من بودنی خواستار  
 کند مر مرا شاه شاهان تپاه  
 کی نی خود کند بدنه فرمان کند  
 بدین نام دین آور پاکرای  
 بجان گرانمایسد اسفندیار . . .

نیامدش خوش پیر جاماسپ را  
 که ای کاشکی اینزد دادگر  
 مرا گر نبودی خرد شهریار  
 بگویم من این ور نگویم بشاه  
 مگر با من از داد پیمان کنند  
 جهاندار گفتا بشام خدای  
 بجان زریر آن نبرده سوار

پیکار آغازند - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر<sup>۱</sup> - بس برادر بی برادر - بس زن بی شوی  
[شوند] - بس بارگی آیند - که آروند آروند - و اندر آن خیونان خدای نبینند<sup>۲</sup> - آن به که  
نبیند - آن ویدرفش جادورا - که آید ورزم بتابد<sup>۳</sup> - بگناه (بخیاننت) بکشد - تهم سپهد  
زریر را - که بارگی او بپزند<sup>۴</sup> . . . . .

وشتاسب چون آن سخن شنود - از فراز گاه بر زمین افتاد - آنگاه کار بدست چپ -  
و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسپ افکند - و گفت بدا بر تو - ای بنده جادو گر -  
که مادرت جادو - و پدرت دروژان<sup>۵</sup> بود - اگر بخوره اهرمزد - و بدین مزدیسان - و  
بجان زریر [سرگند یاد نمیکردم] - باین دو تیغ سرت میبریدم - و بر زمین میافکندم -  
[جاماسپ گفت] از این خاک برخیز - بر تخت کیی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود -  
بهمانگونه که من گفتم<sup>۶</sup> .

### جنگ زریر

سپهد تهم زریر - بکارزار آید - همچون ایزد آذر - که به نیستان افتد - و باد با او  
یار بود<sup>۷</sup> - چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگر سنگی  
و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیر شود - [ارجاسپ چون چنان دید بترسید  
و بانک بر آورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - و آن سپهد را کشد - تا دخت خود زرستان را -  
بزنی بدو دهد - که اندر همه کشور - ازو هرگز تر نیست - و او را وزیر خویش کنم - چه  
اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمیآید - که از ما خیونان - هیچیک زنده نماند - پس  
ویدرفش جادو - بر پای ایستاد<sup>۸</sup> - و فرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش - دادو - بر  
اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سردست گرفت - و اندر رزم

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی پدر گشته بینی پسر / بسی بی پسر گشته بینی پدر

۲ - آروند تند / یعنی در میان آن ترکان صاحب خود نمی بینند .

۳ - بتابد روشن کند / در نسخه اصل : آن بارگی سیاه آهنین سم زریر را .

۴ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۵ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین	که ای نیکخو شاه با آفرین
توزین خاک برخیزو بر شو بگاه	مکن فرم پادشاهی تباه
که راز خداست وزین چاره نیست	خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود	کجا بودنی بود و این کار بود

۶ - دقیقی گوید :

بشکر که دشمن اندر افتاد	چو اندر گیا آتش نیز و باد
بیسامد پس آن ویدرفش سترک	پلییدی سگی جادوی پیر گره

۹ - دقیقی :

دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست -  
و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - بیشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین  
افکند - آنگاه فرونشست - پرشن<sup>۲</sup> کمانها - و بانگ تک مردان<sup>۳</sup> .

{ گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته  
شد. پس بانگ بر آورد: گمان میبرم - که از ما زریر کشته شد - چه پرشن کمانها - و  
بانگ تک مردان - اکنون بر نمی آید - اکنون کیست که شود - و کین زریر من خواهد -

بسی نامداران که کردش تباه ...  
که بر داد خواهید خلیج پیاد ...  
چو گرگ دژ آگاه و درنده شیر ...  
که آید پدید از میان سپاه ...  
پابندی سگی جادوی پیر گرگ  
به بیخ و به بن همچو افراسیاب  
سپر کردم این جان شیرین بیش ...  
بدادش بدو باره خویش وزین  
که بر آهنین کوه کردی گذار  
بنزد زریر آن سر انجمن  
یر از خاک ریش و پر از گرد چشم  
ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی  
بینداخت ژوبین زهر آبدار  
بخون تر شد آن شهر یاری تنش  
دربخ آن جوان شاهزاده سوار

۱ - دقیقی : چو ارجاسپ دانست کان پور شاه  
بدان لشکر خویش آواز داد  
کنون اندر آمد میانتان زریر  
کدامست مرد از شما نامخواه  
بیامد پس آن بیدرفش سترک  
بارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب  
بیش تو آوردم این جان خویش  
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین  
همان نیز ژوبین زهر آبدار  
شد آنجادوی زشت نسیاک تن  
چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم  
نیارست رفتن ورا پیش روی  
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار  
گذاره شد از خسروی جوشنش  
بیفتاد ز اسب اندرون شهر یار

۲ - پرشن پرش . ۳ - تک مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

۴ - دقیقی گوید :

بگرد اندرون ماه گردون ندید  
که روشن بدی زو همیشه سپاه  
که شیر ژبان آوریدی بزیر  
بماندند گردان وز انداختن  
مگر کشته شد شاه آزادگان

چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید  
کمانی برم گفت کآن گرد ماه  
نبرده برادرم فرخ زریر  
فکندست از اسب کز تاختن  
نیاید همی بانگ مهزادگان

تا هماک<sup>۱</sup> دخت خود - بزنی بدودهم<sup>۲</sup> - که اندر همه کشور - ازو هژیر تر نیست - و کاخ  
زریر - و سپهبدی بدودهم .

### جنگ بستور :

{از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسر خرد سال زریر بکین جویی برخاست  
و چنین گفت} :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یا مرده -  
پیش خدایگان باز گویم - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورناکی<sup>۳</sup> -  
و پرهیز رزم<sup>۴</sup> ندانی - و تیر ندانی افکند - و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو  
از من برنده<sup>۵</sup> - که از من زریر را کشته اند - و از من بستور را کشته اند - اما بستور پنهانی -  
به آخور سردار<sup>۶</sup> گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور  
دهید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فراز هلید<sup>۷</sup>  
- و دشمن بکشت - تا بدان جایگه رسید - که پدر مرده را بدید - و گفت: ای پدر نامور  
- خون تو که ریخت - آن زین پرنده - باره<sup>۸</sup> تو که بر گرفت - کام تو همه آن بود - که  
کارزار کنی - اما اینک کشته افتاده ای<sup>۹</sup> - چون مردم بی تخت<sup>۱۰</sup> - و این موی و ریش تو -  
از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته - و خاک بر گردنت نشسته است<sup>۱۰</sup> - من اکنون

۱ - هماک Huniāk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتم راستان و مهان
که هرگز میان او نهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ - اپورناک - نابرتا ، نابالغ . حرف « ا » معنی نفی میدهد و پورناک یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که

قول فرهنگ نویسان در اینکه « برنا » بفتح اولست خطامت و برنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست

درست است . ۴ - پرهیز رزم طریق دفاع . ۵ - یعنی دو فخر از من برند ، دو چیز از من برند .

۶ - آخور سردار یعنی آخور سالار . ۷ - اسب پیش راند . ۸ - دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را با رزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشند و تا رسیده بکام

۹ - مراد مردم عادی و کسان است که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ - دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاک خشک سیه ریش او پروریده بمشک



چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم - و سرتو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بستم - از آن پس بر اسب - نشستن نمیتوانم . - آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسپ شاه رسید - و گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگر شما خواهید - مرا هلید تا بشوم - و کین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که از من شوی - ابرو پز باش بر هر کس - بهر رزم و پات رزم<sup>۲</sup> - باید پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی ز درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - و نام آور شوید - تا روز جاودان<sup>۳</sup> - ... بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - و کار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - [ از جاسپ چون چنان دید گفت ] : از این چنین پندارم - که از تخم وشتاسپ - کسی کین زریر خواهد<sup>۴</sup> - اما از شما خیونان - کیست که شود - با آن کودک - کوشد و او را کشد - تا آن وهستان دخت خود را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - از وهژیر تر نیست - و او را شهر بیتخش<sup>۵</sup> کنم - اگر این کودک زنده ماند - چندی نباید - که از ما خیونان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - بستور نگاه کرد و گفت : ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تا ختن ندانم و تیر اندر تر کش دارم اما گشادن ندانم . پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی . پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفکن ، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه : - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زریر - و خود بر بارگی - زریر نشست - و بارگی خویش -

۱ - ابرو پز - پیروز .

۲ - پات رزم - حمله متقابل . پات از اداتی است که معنی تند و مخالف از آن بر می آید مانند پات زهر ( پاد زهر ) . پات سخون ( پاسخ ) .

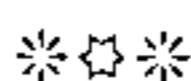
۳ - تا روز جاودان - تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این که شاید بدن	کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بشمار	مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست	بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ - بیتخش - وزیر . شهر - کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همه مملکت .

بدست فراز گرفت و اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که گرامیک کرت<sup>۱</sup> آنجا بود - و درفش بدندان داشت - و بدو دست کارزار همی کرد - ... [بستور بدو گفت] :  
 به پیروزی دار - ای گرامیک کرت جاماسپان<sup>۲</sup> - این درفش پیروزان<sup>۳</sup> را - و اگر  
 من زنده رسم - به پیش و شتاسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان بپهلوانی کردی -  
 بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که سواریل سپند دات آنجا  
 بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر  
 کوه شد - تا ارجاسپ را بایور - سپاه از سر کوه بزنده<sup>۴</sup> - و بدشت افکند - سپند دات  
 جنگید - و سوی گرامیک کرت براند - و گرامیک کرت جنگید - و سوی بستور براند -  
 و سرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :  
 شو و گوی چه دیدی - از دست یل سپند دات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین -  
 اندر ازدهایی رزم برزم و شتاسپ .



اینها چند نمونه از یادگار زریر، بهترین اثر حماسی ایران پیش از اسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا از مقالات یاد شده بنویست باین کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

### کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامه اردشیر بابکانست. از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده و آن استفاده ییست که در شاهنامه از ترجمه آن شده است و از اینجاست که ما این بحث و تحقیق در آن باب نیز محتاجیم .

۱- گرامیک کرت Grâmik-Kart پسر جاماسپ و در شاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی را که بخاک افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد. در بلاد کار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ - جاماسپان = پسر جاماسپ . ۳ - پیروزی . ۴ - یعنی از سر کوه براند .

« کارنامک ارتخشیر پاپکان » یکی از رسالات معروف پهلوی و از جمله داستانهای منشور حماسی<sup>۱</sup> است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی در حدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده<sup>۲</sup> و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بیادشاهی ایران. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی نباشته است و این خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افساندها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد<sup>۳</sup>.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی<sup>۴</sup> چنین بر می آید که در باب اردشیر افسانههای عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو<sup>۵</sup>) و از این افسانهها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسنده کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونیدی را در کارنامه کنونی بر ما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه

۱ - اگرچه عادة باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوئیم ولی چون کارنامه اردشیر پاپکان از آثار معدود پهلوی است که ما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق در باب آن و مقایسه مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد.

۲ - تئودور ناد که حماسه ملی ایران ص ۱۰. ۳ - نمونه‌هایی از این افسانهها را هرودوت در

کتاب اول خود آورده است. ۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسه ملی ایران تلد که ص ۳ و ۱۰.

۵ - در افسانههای غیر ایرانی هم از اینگونه روایات دیده میشود خاصه در باب نمرود و عاد. رجوع شود به جوامع - الحکایات و لوامع الروایات عوفی و مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می‌کنیم و از اینجا چنین برمی‌آید که دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشتند و آنگاه در جزه داستان اردشیر بابکان در آمده است و با اصول هر دو زامنشاه دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست و جو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابو منصور یعنی مأخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابک و دادن دختر بشبان خود ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر او را، در شاهنامه ابو منصور از رسالیدی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده منتهی نسخیدی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر. بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای او یا از فرزندان او کسی  
بیادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب      بشاهی بر آرد سر از آفتاب  
گرایدونکه این خواب از او بگذرد      پسر باشدش کز جهان برخوردار.

از بند ۱۷ همین فصل: «پاپک شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی  
جامه و پوشاک خدای واریاوردند و ساسان دادند.»

بدو گفت پاپک بگرما به شو      همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر پانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که  
پاپک را پسر هست بفرهنگ و اسو باری فرهاخته و بایشنی<sup>۱</sup>».

پس آگاهی آمد سوی اردوان      ز فرهنگ و از دانش این جوان  
که شیر ژیانست هنگام رزم      بنهید ماند همی روز بزم

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران وارد شیر بنخجیر شد . گوری اندر دشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گورتاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیرتا پربشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور بر جای بمرد . اردوان و سواران فراز رسیدند و از چنان زبش بدان آیین شکفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرده؟ اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی بستمگری و بی آزر می و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیک و ایدر گور بسیار ، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید آوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیر گاه	پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر	جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار	از آن هر یکی چون یکی شهریار
بهمون پدید آمد از دور گور	از آن لشکر کشتن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند	همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و بر
بیامد هم اندر زمان اردوان	بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افکند گفت	که با دست آنکس روان باد جفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر	که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افکنده ام	همان جفت را نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر	که دشتی فراخست و هم گور و تیر
یکی دیگر افکن بر این هم نشان	دروغ از گناهست با سر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری ( اختر شماران سردار دیگری ) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند بگریزد بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گرشود .» :

کزین پس کنون تانه بس روزگار	ز چیزی بیچند دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری	سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهر یاری بلند	جهاندار و نیک اختر و سودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ : «... و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بوج وفره خویش  
ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست :<sup>۱</sup>

بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بدانندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بسدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چاره تباه کردن این  
کرم و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی بند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از  
داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر  
شاهنامه منشور از کارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هر دو یکی بود منتهی در شاهنامه  
بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز باتغییرات تازه تر  
پذیرفته شده است . نلد که هم در این عقیده با ما شریکست و میگوید : « از مطالعه و  
مقایسه این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکار نامه اردشیر بر میگردد  
منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است<sup>۲</sup> .  
دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه بکار نامه آنست  
که میان روایت شاهنامه و کارنامه باهمه نزدیکی و اتحاد مغایرتهایی کوچک و بزرگ  
ملاحظه می شود و از آن جمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسنده کارنامه یاپک سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه

تنها از رؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ - فرایزدی یا کیانی در کارنامه بصورت بره  
و در شاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفصیل دیگر فر کیانی در شاهنامه و کارنامه

۱ - مراد کرم هیتانباد Haptānbād هفتوادست چنانکه در شاهنامه می بینید .

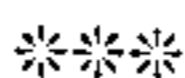
۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۶

بی اختلاف بنظر میرسد . ۳- از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیک چشمه و دیدن دوجوان که او را از توقف بازداشتند و بشتاب تحریض کرده بودند در کارنامه اثری نیست .  
 ۴- نامه نوشتن اردوان پسر و فرستادنش بجنک بگونه‌ی دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان پسرش بهمن سخنی نیست . ۵- بواک در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان پیارس گریخت و بآردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباک شده و تباک پادشاه جهرم است . ۶- در جنگ اردشیر با هیتانباد (هفتواد) و کشتن کرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیداشدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دید می‌شود .  
 ۷- در خدعه دختر اردوان ( زن اردشیر ) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی و نجات او بدست وزیر ( در کارنامه موبد ) وزادن شاپور و شناختن اردشیر او را : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده می‌شود .

نلد که<sup>۱</sup> چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انشین در حقدیی سر بمهر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیز در این عقیده با استاد بزرگ همدانستائیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب درمی‌یابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از ماخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن ماخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نام‌هایی که ماخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامه کنونی بود . این سخن ما را نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین می‌خوانیم :  
 « بکارنامه اردشیر پانکان ایدون نبشته است ... » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یک کارنامه مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینوتی که در

مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی تر و مفصل تری بوده است.



این دواثر حماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هریک موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیانست؛ دواثر بزرگ حماسی است که ما از دوره ساسانی در دست داریم اما اقتضای ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، و رسیدن نامعده زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدوره اسلامی نقل شده و آثار آنرا اکنون در حماسای منظوم فارسی می بینیم.







# گفتار سوم

## آثار حماسی عهد اسلامی

---

### فصل اول - بحث در مقدمات

- ۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
- ۲ - میهن پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی
- ۳ - غلبه ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی و دینی .

### فصل دوم - حماسه‌های ملی

- ۱ - شاهنامه مسعودی مروزی ۲ - گشتاسپنامه
  - دقیقی ۳ - شاهنامه فردوسی ۴ - کرشاسپنامه اسدی
  - ۵ - بهمن نامه ۶ - فرامرزنامه ۷ - کوش نامه ۸ - بانو
  - کشسپ نامه ۹ - برزنامه ۱۰ - شهریار نامه ۱۱ - آذر
  - برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه
  - ۱۴ - سوسن نامه ۱۵ - جهانگیر نامه ۱۶ - داستان کک
- بقیه در صحیفه بعد

کوهزاد ۱۷ - داستان شبرنگ ۱۸ - داستان جمشید  
۱۹ - سام نامه .

### فصل سوم - حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامه ۲ - شاهنشاهنامه پاییزی  
۳ - ظفر نامه ۴ - شهنشاهنامه تبریزی ۵ - گرت نامه  
ربیعی ۶ - بهمن نامه آذری ۷ - تمر نامه هاتفی ۸ -  
شاهنامه هاتفی ۹ - شاهرخ نامه قاسمی ۱۰ - شهنامه  
قاسمی ۱۱ - جنگنامه کشم ۱۲ - جرون نامه ۱۳ -  
شهنشاه نامه صبا و چندین منظومه دیگر .

### فصل چهارم - حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه ۲ - صاحبقران نامه ۳ - حمله  
حیدری ۴ - کتاب حمله راجی ۵ - خداوند نامه  
۶ - اردیبهشت نامه و چند منظومه دیگر .

# فصل اول

## بحث در مقدمات



### ۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران بر افتاد و دوران سیادت ایرانیان پایان رسید. از پس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند: گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در میان آن‌دسته از این گروه کسه ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی و مانوی و مزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت و علی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای زرتشتیان در این ایام وحتى قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بوده‌اند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم بازمانده آن روزگار است. دسته دیگر از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احياناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که تازیان فاتح آنرا بعرستان و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار بیندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌پی منسوب و بموالی معروف گشتند .

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف ، عرب را اندک اندک غزه و خودیین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست و آنانرا مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمرد . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهاء متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفתי چنین مینداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را بعرب باز گذارند<sup>۱</sup> . این گروه متابعان غیر عرب خود را بصورت‌های گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود<sup>۲</sup> و گاهی از قدرت و مهارت موالی در شعر عرب نیز تعجب میکردند<sup>۳</sup> ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار یکباره مخالف است و چنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباحات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است .

نتیجه این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود ؛ مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان

۱- در این باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانند کامل مجرد ج ۱ ص ۲۷۳ و الاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و

ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . ۲- ضحی الاسلام نقل از محاضرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱ .

۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .  
 این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه  
 توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا  
 گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و  
 آشکارست. ره ایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهییم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود  
 مغرور و از وضع روزگار خود ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری  
 عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای عرب بر آنان سخت  
 گران میآمد و همین امر مایه نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج  
 بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی  
 دیگر کشید. این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و  
 لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارت برده و در این مورد واقعا  
 از روایات حماسی خود متأثر بوده اند .

در تحقیر عرب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش از همه **شعوبیه** دخالت داشتند .  
 شعوبیه برای بیان مرام و مقصود خود بیش از هر کاربرد ادبیات متوجه شدند و از  
 طریق شعر و نثر و تالیف و ترجمه مقاصد خود را جامد عمل پوشاندند . مقصود اصلی این  
 قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و  
 سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی تازیان و تحقیر آنان و اعاده استقلال و  
 عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههایی در پیش گرفتند که از آن جمله  
 یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی بزبان عرب و دیگر توسل  
 باشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی  
 ایران بزبان تازی از جمله دلکش ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن  
 پرستی ایرانیان آن روزگارست .

نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و

عرب زبان بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک و مداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میگردود در این راه رنجهایی برد و آسیبهامیدیدولی از پای نمی نشست. روزی تردهشام بن عبدالملک رفت و قصیدهیی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به	ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی بهمجد اقوام ذوی حسب	من کل قرم بتاج الملک معموم
جحا جح سادۀ بلج مرابزه	جرد عناق مسا میح مطاعیم
من مثل کسری و سابور الجنود معاً	والهرمران لفخر او لتعظیم
اسد الکتاب یوم الروع ان زحفوا	وهم اذلوا ملوک التریک والروم
یمشون فی حلق المأزی سابعه	مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
هناک ان تسالی تنبی بان لنا	جر ثومة فهرت عز الجرائیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخره او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افکنند چنانکه نزدیک بود خید شود پس گفت او را از آب بر آورند و بحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آن جمله ابیات ذیل است.

رب خال متوج لی و عم	ما جد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفرد	س مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجور و انطقی بالصواب

وَ اسألِي انْ جهلتْ عَنَّا وَعَنكُمْ  
 اذْ نرَبِّي بنا تَناءُ وَ تَدَسُو  
 كيفَ كَنافِي سالفِ الاحْقابِ  
 نَ سفاهاً بنا تَكُمُ في الترابِ

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدو جهت برای ایشان بهتر میسر بود: نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشک بنی امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید بر سر کار آمده و صاحب قدرت و سیادت بوده اند و بدین سبب در مفاخره و مباحثات با جداد از آزادی و فراغ بال بهره فراوان داشتند.

یکی از بزرگترین و متعصبترین شاعران ایران در این ایام بشار بن برد بن برجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت میدهیم در آنجا میتوانید یافت. این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود تا درجی سخت بود که عرب را بی محابا بیاد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقهیی از تحقیر اعراب فرو نمی گذاشت. در ابیات ذیل درجه تحقیر او بتازیان و تفاخر وی با جداد ایرانی خود بخوبی آشکار است:

خلیلی لا انام علی اقتسار  
 و لا آبی علی مولی و جار  
 ساخبر فاخر الاعراب عنی  
 و عند حین تاذن بالفخار  
 احین کسیت بعد العری خزاً  
 و نادمت الکرام علی العقار  
 تفاخر یا ابن راعیه و راع  
 بنی الاحرار حسبک من خسار  
 و کنت اذا ظممت الی قراح  
 شرکت الکلب فی ولع الاطار  
 تریح بخطبه کسر الموالی  
 و ینسک المکارم صید فار

۱ - الاغانی ج ۴ شرح احوال اسمعیل بن یسار.

۲ - بشار اصلاً از شاهزادگان طخارستان و از خاندانهای اشرافی ایران قدیم بود.



و لَمْ تَعْقِلْ بِدِرَاجِ الدِّيَارِ

و تَرَعَى الضَّانَ بِأَنْبُلِدِ القَفَّارِ

فَلَيْتَاكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارِ

عَلَى مِثْلِي مِنَ الحَدِثِ الكِبَارِ

و تَعْدُو لِلقَنَافِدِ تَدْرِيبَهَا

و تَتَمَشَّحُ الشَّمَالَ لِلآبِيسِيهَا

مَقَامَكَ بَيْنَنَا دُنَى عَلَيْنَا

و فَخْرُكَ بَيْنَ خَنْزِيرٍ وَ كَلْبِ

درس بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) بر خاک (قبله مسلمانین

یعنی کعبه) مشهور است :

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

فَتَنْبِهُوا يَا مَعْشَرَ الفَجَّارِ

وَالْأَرْضُ لِأَسْمُو سَمُو النَّارِ

الْأَرْضُ مَظْلَمَةٌ وَالنَّارُ مَشْرُوقَةٌ

أَبْلِسَ خَيْرٌ مِنْ أَيْكُمْ آدَمُ

أَبْلِسَ مِنْ نَارٍ وَ آدَمُ طِينَةٌ

و همو در مفاخرت با تَسَابُحِ خود با ایرانیان گوید :

حَمَقٌ دَامَ لَهُمْ ذَاكَ الحَمَقُ

شَرَفِي العَارِضِ قَدَسِدِ الأفقِ

وَلَدِي المَسْعَاةِ فرَعِي قَدَسَمَقِ

و هَجَانِي مَعْشَرَ كَلْهَمِ

لَيْسَ مِنْ جُرْمٍ وَلَكِنْ غَاظَهُمِ

مِنْ خِرَاسَانٍ وَ بَيْتِي فِي الذَّرِي

۱ - الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار در جواب عرب بدوی که گفته بود "موالی را با شعر چه کار" در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است. رجوع کنید به فردوسی نامه مهر ص ۶۲۰ مقاله شعوبت فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.

۲ - بیت مذکور را مدین تریب نیز ضبط کرده اند.

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

الْأَرْضُ سَافِلَةٌ سَوْدَاءُ مَظْلَمَةٌ

(بلوغ العرب فی تاریخ العرب چاپ بغداد)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ بصره، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه مظاهراً چنین فکری را داشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده. رجوع کنید به سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲.

در قرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیت بر آنکه هر چند از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان همچنان بیشتری در وطن پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندک اندک بنظم حماسه ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت و سپس بخموشی گرایید و با براههای دیگر وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «ریاک الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که در مرثیاتی اهل بیت و بیان مفاخر ایرانیان اشعار بسیار سرود و مسلک او در مفاخره دنباله مسلک بشار بن برد و ابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) و او خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگر از شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران و بیان مفاخر آن مبالغه میکرد و از آن جمله گفته است:

و نادیت من مرو و بلخ فوارسا	لهم حسب فی الاکرمین حسب
فیا حسرتا لادار قومی قریبه	فیکثر منهم ناصری و یطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز	و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسو مکم خسفاً و نقض علیکم	بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له	صدور بید نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما	سما علینا بالرجال تصوب

و دیگر المتوکل صنفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیزترین اشعار شعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

ابن الليث بخليفة بغداد نوشته است وما آثرا از معجم الادباء يا قوت حموى باينجا نقل  
ميکنيم:

انا ابن الاكارم من نسل جم	و حائر ارب ملوك العجم
و محيي الذي باد من عزهم	و عفى عليه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة	فمن نام عن حقهم لم انم
معي علم الكيان الذي	به ارتجى ان اسود الامم
فقل ليني هاشم اجمعين	هلموا الى الخلع قبل الندم
ملكنا كم عنوة بالرما	ح طعنا و ضربا بسيف حدم
و اولاء كم الملك ابوانا	فما ان وفيتم بشكر النعم
فعودوا الى ارضكم بالحجاز	لاكل الغناب ورعي الغنم
فاني ساعلو سريسر الملوك	بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر اين چند نمونه از اشعار حماسي و مفاخرات شعوبيه مي توان بخوبی  
بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسي در میان ایرانیان عهد اسلامي حتی آنانکه با  
اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب بیان مفاخر ملی و  
تحریک ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق  
**نهضت‌های سیاسی و اجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت  
در دو صد قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرا  
گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژاد ایرانی بر انداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشان دادن آنان بر مسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت. مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب و وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعه اسلامی و دربار عباسی راه یافت.

با همه این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابو مسلم و هارون با برامکه و مأمون با فضل بن سهل و امثال این افعال که جمله نماینده غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعضی آیات معروف المتوکل که قبلاً نقل کرده ایم بخوبی برمیآید.

یعقوب بن لیث « بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که با یوسلمه و ابو مسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »<sup>۱</sup>. اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است.

چون خبر قتل ابو مسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد و آن نا مردمی عجیب از منصور سرزد، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری و جبال و قومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هوادار ابو مسلم بسر داری سپهبد فیروز معروف بد سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت با خلیفه عباسی و خونخواهی ابو مسلم قیام کردند. سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافکند و کعبه را ویران کند و دیرگاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگید تا سرانجام بدست

جمهور بن مرار العجلی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود با انتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از چهارده سال خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۳ از میان رفت<sup>۱</sup>. با این قیامها جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری و مورث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا در جویی به حصول نزدیک کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونهدی تحصیل کردند صلاح در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق یک اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام و قتل امین و بر انداختن جانب داران سیادت عرب، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران<sup>۲</sup> و بابک خرم دینی در آذربایجان<sup>۳</sup> و یعقوب بن لیث صفار در سیستان<sup>۴</sup> مایه آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد. از این میان چنان که میدانیم یعقوب بدتشکیل سلسله شاهان صفاری توفیق یافت و چندی پس از وی یکی دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی مرداویج با ایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود.

از اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی دیگری از ایرانیان

۱- در باب سنیاد و المقنع فعلا رجوع کنید به: دو مقاله نگارنده بعنوان « نقابدار خراسان » و « المقنع هشام بن حکیم » در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره ۱ سال ۵ مجله مهر و ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری - الآثار الباقیه ص ۲۱۶ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ - ۸۹. سیاستنامد چاپ آقای اقبال ص ۲۵۸-۲۵۹.

۲- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و رساله مازیار بقلم آقای مجتبی مینوی.

۳- رجوع کنید به مقاله بابک خرم دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجله مهر.

۴- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و وفیات الاعیان و تاریخ سیستان و تواریخ و کتب متعدد دیگر.

در ماوراءالنهر تشکیل شد، افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خدای) بودند و همانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند. از این خاندان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد و حکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی در ماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنه اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد.

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرگ، قرنهای سوم و چهارم هجریست و از اینجا بخوبی آشکار میشود که مجاهدات ابو مسلم و طرفداران و خونخواهان او مردانی مانند مازیار و بابک بزودی بشمر رسید و مردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن از حکومت اسلامی داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مرداویج و یعقوب برمیآید قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن یک حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است.

## ۶ - مین پرستی و سحر و آداب و رسوم و مناسک ملی

از آنچه تا کنون دیده ایم درجه وطن پرستی ایرانیان در دوره شکست ایشان فهمیده میشود. این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال و حتی چند گاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترک و پیش آوردن سیاست خشک مذهبی چنانکه خواهیم دید اندک اندک حس مین پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پرده بی بزرگ میان ایرانیان دوره اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند.

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت و آنچه بدانها بسته است علاقه بی فراوان داشتند و در احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند. مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش و تألیف تواریخ گونه گونه در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامه‌های متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جمله قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابهایست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقه دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام درمی یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند. موبدان و هیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید<sup>۱</sup> دین خود را که در بعضی اصول با آیین زردشت موافق و در بعضی دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت با بومسلم بردند و ابومسلم نیز بدخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومسلم محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه‌ی کرد، چنانکه دیده ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تفاوت و ایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود و با نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیک است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود<sup>۲</sup> و بعضی از ایام مشهور ایشان غیر از اعیاد معمول و عمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت<sup>۳</sup>

بر روی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن و فکر

۱ - بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواب ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ - الآثار الباقیه صفحات ۲۲ و ۲۳۳ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱.

۳ - تاریخ بخارا.

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خود را بگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خود را از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند<sup>۱</sup> در احیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌ی وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرك تازه‌یی برای آنان گشت و از آنجمله‌است: نهضت شعوبیه و تفاخر آنان با جداد و بقومیت و ملیت خویش و سرودن اشعاری در این باب و نشر آنها - ترجمه کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عربی و تألیف کتبی در باب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمه خدا نامه بوسیله چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی، و امثال این امور.

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد و شاهنامه‌هایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی در باب آنها سخن گفته‌ایم وجود یافت حتی فکر نظم این شاهنامه‌ها در میان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سرانجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ

۱- صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهر بن کوزک ابن ایرج بن افریدون میرسد (زین الاخبار چاپ تهران ص ۱۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمد بن سهل از امرای بزرگ عهد ساسانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان خود را از تخمه سپهبدان ایران میدانست (مقدمه قدیم شاهنامه، بیست مقاله فزونی جز، دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بکیو پسر گودرز کشاورادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲-۵۶) و وزیر او ابو منصور المعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب) - پسران بویه ماهیکیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجمل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام کور رساندند (الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۳۸) آل زبیر نیز مانند دیگر سلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش بیزدگرد قدیم اصراری داشتند.



طبری بنشر فارسی ترجمه شد و در تواریخ فارسی و کتب پراکنده دیگر از روایات و تاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنباله کار دقیقی و فردوسی تا حدود یک قرن پس از ایشان نیز قطع نشد و روایاتی را که استاد طوس بر اثر ضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشته نظم در آوردند و تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم قسمت بزرگی از روایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن از ایران پیش از تاریخ آغاز شده بود تقریباً پایان رسید .

باز که این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه های بزرگ ملی ایران در قرن چهارم و پنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه از آنها سخن گفته ایم و نیز ثابت میگردد که مهمترین ادوات تاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم و پنجم و چندسال اول قرن ششم هجری بود اما از این پس بنا بر آنچه زیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گرایید و جای حماسه های ملی ایران را حماسه های تاریخی و دینی گرفت .

### ۳ - غلبه ترکان

#### انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تا کنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی و دینی و سیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجدهایی با ایرانیان بود و اگر این نهضات و اقدامات بمانعی بر نمیخورد و بی ثمر نمی ماند یقیناً ملت و نژاد ایرانی قدرت دیرینه خود را از سر می گرفت اما افسوس که بر اثر مقدمات و جهاتی که اکنون فرصت اظهار آنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شده ترك و سپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاک این قوم در امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروای ایران و مقتدای ایرانیان گردیدند کار کشور ما حالتی دیگر گوند یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هر تخریب که در آن تسلط و غلبه نا تمام و نیمه کارویی اثر ماند در این سلطه و نفوذ سیاسی و اجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی و اعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه بیست بخرافات و مبلغان و ناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام و مسائل دینی یافته و در اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا واسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همد نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت . خونهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاک این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همد بی ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و زنجها و زحمات ابن المقفع و یازان او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزاد مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد و کار بجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز و هلاکو و تیمور را که بویی از مردمی بمشام ناپا کشان نرسیده بود بر گزیده خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه بر نیاکان خویش بگناه اینکد بر آیین مجوس بودند ناسزا گفتند و احیاناً آنانرا ناپاک و نادان شمردند . هر چه از قرن سوم و چهارم دورتر شویم بر شدت اینگونه افکار و ضعف و انحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تا بجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیک میگردد و تقریباً از میان میرود .

از قرن ششم بعد بر اثر دو عامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکر ملی و تعصب نژادی ، افکار حماسی نیز بتدریج راه فنا و زوال گرفت و حماسه ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی و تاریخی درآمد . علل این امر علاوه بر آنچه گفته ام عبارتست از :

۱ - تکامل افکار و اسالیب ادبی : چنانکه در مقدمه این کتاب دیده ایم بر اثر رواج ادب و پدید آمدن افکار و اسالیب مختلف ادبی و تنوع افکار و ایجاد موضوعات جدید در شعر

که با سیر و کمال تمدن همراه است اندک اندک اساطیر و روایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی در زمره اسما و احادیث بی بنیاد قرار میگیرد و قبول آنها بر طباع گران میآید. بهمین جهت اگر ملتی پیش ازین حال بنظم و تدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کار دست نمیتواند زد و آنچه در یادداشت بکلی از خاطر او زدوده و بدست ذهول و فراموشی سپرده میشود. در ادبیات فارسی نیز این قاعده مسلم و ثابت است: در دوره سامانیان که ادبیات فارسی در آغاز کار شروع و ترقی بود توجه بنظم داستانها و روایات رونق و رواجی داشت و در فواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند و هر یک بنظم قسمتی از احادیث و روایات ملی پرداختند و پس از فردوسی نیز چند گاهی بر اثر نفوذ شدید وی در اذهان فارسی زبانان این امر ادامه یافت اما از همان آغاز قرن پنجم ضعف و انحطاط فکر حماسی، حتی در داستانها و روایات حماسی آشکار شد و این فترت و انحطاط اندک اندک نیرو گرفت تا سرانجام از آغاز قرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکر حماسی و حماسه سرایی بر افتاد و با خود بر اثر حوادث سیاسی و اجتماعی صورتهای دیگر یافت و بهمین سبب است که چون از قرن ششم بگذریم جز دوسه اثر حماسی درجه سوم و چهارم با آثار حماسی قابل ذکر باز نمیدوریم و اصولاً اینگونه افکار راجحی و بیایی نمی یابیم.

۲- یکی از علل عمده توجه ایرانیان در عهد سامانی و در تمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی و قیام ملی ایرانیان در ذهن آحاد این ملت ماند و بعبارت دیگر فکر مفاخرت با سلاف و تفضیل قوم ایرانی بر دیگر اقوام جهان محرک اصلی نویسندگان و شاعران در جمع و نظم روایات ملی بود اما با نفوذ ترکان و رواج بازار تعصب مذهبی این فکر را مجال رواج و توسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین در نتیجه تأثیر علمی و نفوذ ادبی قوم عرب، نژاد عرب و زبان و تمدن و دین او روی رزمه اقوام و السند و مدنیتها و مذاهب گردید و با اقلات تفاوت میان ایرانیان و اعراب بر افتاد و ایرانیان در روح خود قرابت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند. اینست که در این قرون مظالم سر مشقههای زندگی و تمدن و معاملات ایران تازیان بوده اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار و حکایات تازی جای اسمار و احادیث و روایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی را سودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ - بانفود و تسلط ترکان، آشوب و غوغای غلامان نوخاسته ترك نژاد و مردمی عاری از تربیت و فارغ از افتخارات نژادی و متکی بزور و مردم کشی و غارتگری و چپاول در ایران آغاز شد. جز چند سال از تسلط غزنویان و سلجوقیان در ایران که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیر از جنگ و آزار و قتل و غارت و حرق و نهب چیزی نبود. بالای چنگیز و فرستادگان حکومت مغولی در ایران و غوغای بعد از حکومت ابوسعید بهادر و خونریزیهای تیمور و نزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صُفویید و اوضاع بعد از تسلط و آشوب افغانه نیز بتمامی مکمل فساد و تباهی نفود غلامان ترك و قبایل ترك نژاد ماوراء جیحون گشت و با تواتر همین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد و سوابق درخشنده خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کثری و بی مایگی گرایید. پیداست در چنین حالتی توجه بمفاخر نژادی و نظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسه ملی امری محال است و بهمین سبب هم از آغاز قرن ششم فترت و انحطاطی سخت در امر حماسه سرایی ایجاد شد و جز چند اثر معدود و بی اهمیت از حماسه ملی که در قرن هفتم و هشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر از حماسه ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ - با نفوذ اعراب و تسلط پیایی ترکان و غارتها و کشتارهای بی امان که در ایران صورت گرفت و بلایایی که بر مردم این کشور رسید و اختلاطی عجیب که در نژادهای مختلف ( ترك - تازی - ایرانی) پدید آمد، تعصب نژادی و مفاخرت بنیاکان از ایران بر افتاد زیرا تعالیم اسلامی با قبول این معنی سازشی ندارد و سیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد و امر نژادی بمذهب و تعصب و خشکی در آن متوجه بود، و چون از مفهوم ملیت اثری نباشد از نتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ - با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیک تمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومه بزرگ ترتیب یافت و از آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی در قرن هفتم و هشتم بنظم سر و ناسره فارسی در آوردند و ما بقی بدست زهول و فراموشی سپرده شد.

۶- بانفوذ دین اسلام و آیین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومه‌های خود سازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی بیحرمتقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷- چون دور بنو خاستگان خود پسندترب و امرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیله تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن و جهانگشایی و جهاننداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی مانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان باتیغ‌های آخته بیدریغ با ایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفر نامه‌ها و شهنامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجه کار چنین شد که از قرن ششم تا دوره حاضر منظومهایی بیحرمتقارب و بشکل منظومهای حماسی در باب شاهان و حتی بعضی از امرای کوچک و بی مقدار ترتیب یافت و عجیب تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالک اروپایی هم منظومهایی بیحرمتقارب ساختند.

از مطالعه این مقدمات هفنگانده میتوان خلاصه‌ای بنحو ذیل ترتیب داد:

در قرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی در آمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم در نیامد، اما در قبال انحطاط و فنای حماسه ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه

نظامی است و آخرین آنها شهنشاہ نامہ صبا - دیگر حماسہ‌های دینی یعنی منظوم‌هایی که در باب‌سرگذشت تاریخی یاد استانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملة حیدری و نظایر اینها. ما در باب هر یک از این انواع سه گانه مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن می‌گوییم.



# فصل دوم

## حماسه های ملی

### ۱ - شاهنامه مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعر است بنام مسعودی مروزی . از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتاریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجری است دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : «وقد قال المسعودی فی قصیدته المعجزة بالفارسیة :

نخستین گیومرث آمد بشاهی      گرفتش بکیتی درون بیش گاهی<sup>۱</sup>  
جو سی سال بکیتی با دشا بود      کی فرمانش بهر جایی روا بود

وانماذ کرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیده ویصورونها ویرونها  
کتاریخ لهم»<sup>۲</sup>

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید : «وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سبری شد نشان خسروانا      چو کام خویش راندند در جهاننا»<sup>۳</sup>

۱- این بیت را پس از نگاشتن کلمه گیومرث بشکل «گیومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرنن Gayomaretan) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلاً چنین باید پنداشت :

نخستین گیومرث آمد بشاهی      بکیتی در گرفتش پیش گاهی

۲- البدء والتاریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- ایضاً کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (مخبر) و ممتاز و تزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و بنا بر عادت ایرانیان که در شاهنامه‌ها تصاویری از مجالس رزم و پهلوانان و شاهان ترسیم مینمودند<sup>۱</sup>، نسخ شاهنامه مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید متنوی بزرگی بدحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود و شاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، در آن وجود می‌یافت. تاریخ نظم شاهنامه مسعودی مروزی را محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا:

۱- کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ تألیف شد و چون نام شاهنامه مسعودی در آن آمده است باید شاهنامه مذکور را متعلق پیش از منتصف قرن چهارم دانست.

۲- شاهنامه مسعودی مروزی چنانکه مطهر بن طاهر گفته در نیمه دوم قرن چهارم کتابی مشهور بود و ایرانیان آنرا بزرگ میداشتند و تصاویری بر آن میافزودند و بمنزله تاریخی برای خود می‌پنداشتند. با توجه بصعوبت انتشار و شهرت یک کتاب در روزگار آن قدیم باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامه مسعودی (چندانکه یک مرد غریب که از دیار

۱- در دو بیت ذیل از ابوالحسن منجیک ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود:

شاهنامه برارهیت تونقش کنند  
ز شاهنامه بمیدان رود بچنک فراز  
ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود  
کزو نه مرد بکار آیدونه لاسب و نده ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می‌یابیم در باب بهرام گور: «و حدیث شکار گاه و کنیزک و تیسر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمن عرب بوده پیش منذر» (ص ۷۰) و از این بیت فردوسی نقش کردن تصاویر شاهنامه بر در و دیوار خانه‌ها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز  
بزندان افراسیاب اندر است

در مقدمه قدیم شاهنامه نیز از عادت ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتب فصص و داستان سخن رفته است آنجا که از کلیله و دمنه منظوم رودکی سخن میگوید: «... و این نامه از یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آیند دیدن و خواندن آن» (بیست مقاله قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی‌ها و ظروف نیز تصویر میشد.



بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل و پنجاه سال وقت لازم است و بنا بر این شاهنامه مسعودی باید در حدود ۳۰۰ هجری و یا اندکی بیشتر و کمتر سروده شده باشد و بدین ترتیب منظومه مسعودی جزء اشعار قدیم و کهن فارسی است که نمونه‌ی از آن در دست داریم.

۳ - خشونت بعضی از الفاظ و عدم انسجام و لطافتی که در برخی از کلمات ابیات سد گانه آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه. فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست و روان باشد و یا گاف گیومرث را بیش از اندازه معمول کشید تا جای دو حرف اول از مفاعیلین را بگیرد و این از خصائص اشعار کهنه فارسی است چنانکه در ابیات محمد بن وصیف سجزی و محمد بن مخلد<sup>۱</sup> می‌بینیم و نیز همین کیفیت در کلمه سپری از مصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود استعمال «راندند در جهان» یعنی حذف دال در راندند (= راندن در) و یا حذف دال «در» (= راندند) و نظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار کهن و اولی فارسی است و در دیگر اشعار اولی فارسی مانند اشعاری که شعرای دربار یعقوب بن لیث صفاری ساختند دیده میشود.<sup>۲</sup>

با توجه بدین کلمات و نوع استعمال آنها و اشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی با اوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه و حتی کهنه تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد سامانی و بدین طریق متعلق با او آخر قرن سوم است.

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامه منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم و از زندگی او اطلاعی ندارم. اما شهرت او و شاهنامه وی در قرن چهارم (زمان تألیف البدع و

۱ - مانند :

بنده و چاکر و مولای و ساک بند و غلام ...  
بر اثر دعوت تو آکرد نعم  
کاوی خلاف آورد تا لاجرم ...  
بکنش و بمنش و بگوشت

ای امیری که امیران جهان خاص و عام  
هر که نبود او بدل متهم  
عمر ز عمر بدان شد بری  
معجز پیغمبر مکی نویی

۲ - تاریخ سیستان ۲۸۶-۲۸۷.

از حد زنگ تا بعد روم و کاس  
واز (ظ: و آن) همه نسناس گشتند ناس

از حد هند تا بعد چین و ترک  
ناس شدند نسناس آنکه همه

والتاریخ) و حتی در اوایل قرن پنجم زیاد بود و نام او را در این قرن اخیر در یکی از مأخذ معتبر یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت طهمورث گوید: «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو»<sup>۱</sup> و در شرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکر کشی بسیستان و جنگ با زال گوید: «فغفاعة (یعنی زال) و امر برده الی منزله و الا فراج له عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه»<sup>۲</sup>.

ذکر مسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبازرد همگان باشد دلیل بر شهرت این مرد و شاهنامه او در قرن پنجم است. بنا بر این هنگامی که دقیقی و فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری دست زده بودند شاهنامه مسعودی شهرت و اعتباری داشت و از مقایسه داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده و کشتن او چنانکه در شاهنامه مسعودی یافته میشد به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در بعض موارد پی میبریم.

## ۲ - گشتاسپنامه دقیق

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با رجا سپ داده‌ایم (با آنکه این هزار بیت جزئی از شاهنامه‌یست که فردوسی پیش و پس آنرا کامل کرد). مراد ما از این تسمیه بدست آوردن آزادی بیشتر است در بحثی که اکنون پیش میگیریم.<sup>۳</sup>

ابومنصور محمد بن احمد دقیق بلخی از ایرانیان زردشتی مذهب و از شعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمه اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیآ آمد. وی از مداحان امرای آل محتاج بود و در خدمت امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی بسر میبرد و او را

۱- غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۰ . ۲ - ایضاً ص ۳۸۸ .

۳- نام منظومه ابانکار زبیران را نیز گاه «شاهنامه گشتاسپ» ضبط کرده‌اند .

میستود و از پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هجری) و پسرش نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) را مدح گفته و بنا بر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت و با بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا در ظهور زردشت و داستان جنگ گشتاسپ و ارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد و شاهنامه او ناتمام ماند. از اشعار او هزار بیت در شاهنامه (سلطنت گشتاسپ) و بعضی قصاید و مقطعات و غزل و ابیات پراکنده در تذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغه - حدائق السحر - المعجم فی معایر اشعار العجم) ذکر شده است. دقت خیال و استادی و مهارت او از همین ابیات پراکنده بخوبی ثابت میشود.

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ و بعد از سال ۳۶۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) که بامر او شروع بنظم شاهنامه کرد، در قید حیات بود و پیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت و ظاهراً حادثه قتل او در حدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ روی داد. بعقیده ژول مول این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولاً نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) صورت گرفته باشد و ثانیاً تاریخ نظم شاهنامه را بدیش از سال ۳۷۰ بالا ببریم.<sup>۱</sup>

فردوسی دنبال داستان گرد آوردن شاهنامه ابو منصور می گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی	همیخوانند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان	همان بخردان و همان راستان
جوانی پیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱- برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید به : مجله کاوه ، شرح احوال دقیقی شماره ۴ - ۵ بقلم محصل (آقای تقی زاده) و حماسه ملی ایران تألیف نلد که چاپ دوم ۱۹-۲۳ و مقدمه شاهنامه ژول مول و تاریخ ادبیات برتون Browne : A Literary History of Persia و سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود  
 بر او تا ختن کردن ناگاه مرگ  
 بدان خوی بدجان شیرین بداد  
 یکایک از وبخت برگشته شد  
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار  
 برفت او و این نامه نا گفته ماند  
 همه ساله تا بد بپیکار بود  
 نهادش بسر بر یکی تیره تر گ  
 نبود از جهان دلش یکر و ز شاد  
 بدست یکی بنده برگشته شد  
 بگفت و سر آمد بر او روزگار  
 چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته است

بدین نامه ار چند بشتافتی  
 از این باره من پیش گفتم سخن  
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیستی هزار  
 کنون هر چه جستی همه یافتی  
 اگر باز یابی بخیلی مکن  
 بگفتم سر آمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخن  
 ر بودش روان از سرای سپنج  
 بگیتی نماندست از ویادگار  
 نماندی که بردی بسر نامه را  
 .....  
 یکی نامه دیدم پر از داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبردی پیوند او کس گمان  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 گرفتم بگوینده بر آفرین  
 اگر چه نیوست جز اندکی  
 هم او بود گوینده را راهبر  
 ستاینده شهریساران بدی  
 بنقل اندرون سست گشتش سخن  
 من این نامه فرخ گرفتم بقال  
 زمانه بر آورد عمرش بین  
 از آن پس که بنمود بسیار رنج  
 مگر این سخنهای نا پایدار  
 بر اندی بر او سر بسر خامه را  
 .....  
 سخنهای آن بر منش داستان  
 طبایع زیبوند او دور بود  
 پر اندیشه گشت این دل شادمان  
 گر آیدونکه بر تر نیاید شمار  
 که پیوند را راه داد اندرین  
 ز بزم و زرزم از هزاران یکی  
 که شاهی نشانید بر گاه بر  
 بمدح افسر نامداران بدی  
 از او نو نشد روزگار کهن  
 همی رنج بردم در او ماه و سال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن بن عبدالرزاق پس از نگارش و تألیف بزودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامهٔ ابومنصور از لحاظ اشتمال بر تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم در آورد و نتوانست این نامهٔ بزرگ را بیایان برد اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانهٔ کهن و منشور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان و امید پیوند (پیوستن = بشعر آوردن) آنرا نداشت بنظم آورد. اگر چه دقیقی از مداحان بزرگ شهریاران و در مدیحه سرایی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخنهای او در نقل این داستان از نثر بنظم سست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را بر آن فریفته سازد.

از داستان رؤیای فردوسی و آوردن هزار بیت دقیقی در شاهنامه همه آگهی دارند و تکرار آنرا در اینجا ضرورتی نیست. هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده است با این بیت آغاز میشود :

چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت      فرود آمد از تخت و بر بست رخت

و بدین بیت ختام می‌پذیرد :

باواز خسرو نهادند گوش      سپردند او را همه گوش و هوش

و عبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث در باب منظومهٔ «ایاتکار زیران» دیده‌ایم جز در بعض موارد جزئی و بی‌اهمیت کاملاً منطبق بر آن کتاب حماسی کهن است. اما این نزدیکی و انطباق را نباید بهیچ روی دلیل آن دانست که دقیقی سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یاد گار زریر نقل کرده باشد بلکه بنا بر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام بر اثر بعضی اختلافات جزئی خاصه در اسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و نظایر اینها ثابت میشود که داستان یاد گار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته و آنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیر از متن اصلی «ایاتکار زریران» و بفعوای کلام فردوسی شاهنامه ابو منصور بوده است و این زیاده و نقصان داستان و اختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیر این حالت هم در داستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامه اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه در شاهنامه ابو منصور آمده و علی الظاهر با متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است.

سبک دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است اما میان آن و سبک شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود. برخی چنین می‌پندارند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت:

بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دور از انصاف گفته است اما حقیقت امر چنین نیست. دقیقی با آنکه در قصیده و غزل استاد است در ساختن گشتاسپنامه از عهده اظهار کمال مهارت خویش بر نیامده است. مهمترین سبب و علت این امر متابعت سخت دقیقی است از متن اصلی کتابی که در برابر خود داشت. فردوسی نیز چنانکه میدانیم از متنی استفاده میکرد و میکوشید که از زیاده و نقصان مطلب بر کنار ماند اما در الفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد و آنها را بنحوی که در شاعری بکار آید و مایه سستی نظم نشود پس و پیش و کم و زیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود و حتی در توصیف مناظر و میادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند از استادی و مهارت و نیروی عالی تخیل خویش استفاده میبرد، اما دقیقی هیچ‌گونه دخالتی را در متن روا نمیدانست و علی الظاهر عین عبارات و جمل را بی آنکه چندان زیاده و نقصانی در آنها بکار برد نقل مینمود و بهمین سبب مجالس رزم و بزم و مکالمات و حکایت

و وصف او بنهایت کوتاهست و اغلب بایک تاسه چهار بیت تمام میشود. در بیت ذیل سرعت دقیقی در تمام کردن مطالب پیروی کامل او را از متن منشور بخوبی میرساند:

در گنج بگشاد و روزی بداد      بزد نای رویین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت از پس یکدیگر و شتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد بهترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منشور چنان مشهود است که با نقل آنها بشر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامه ابومنصوری زنده شده است و همین دقت و خشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه بیست و سی جلوه کند ولی واقعاً سست و نارسا نیست.

فردوسی هنگام فراغ از حال يك پهلوان یا هنگام مرگ و قتل پادشاه و نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و برکنار است. در چند بیت راجع به یکی از میادین جنگ پس از قتل سد پهلوان سه بار يك مضمون تقریباً با يك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت:

دریغ آن نکوروی تا بان چوماه	که بازش ندید آن خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد	که نادیده باز آن پدر را بمرد
دریغ آن شه پروریده بناز	شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتله مبارزان در این جنگ نخستین که گفته ایم تا در جدید است که خواننده تصور می کند تمام جنگ در يك روز و چند ساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمیآید که تا هنگام جنگ زریں دو هفته گذشته بود:

دو هفته برآمد بر این برد رنگ      نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجه آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی‌تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامه موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامه ابو منصور را مینگاشتند در شاهنامه او راه یابد. استعمال کلمه پهلوی «پس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر	پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیوزار

و همچنین است استعمال الف و نون نسبت پهلوی در بیت ذیل:

کجا باشد آن جادوی خویش کام	کجا نامخواست هزارانش نام
----------------------------	--------------------------

و آوردن اضافه مقلوب پهلوی و استعمال خدای (در زبان پهلوی بمعنی شاه) در این سه بیت:

همی گفتشان هر سوئی زیر پای	سپهدار ایران و گردان خدای...
مگر شاه ار جاسپ توران خدای	که دیوان بدندی پیشش پیای...
چو سالار چین دید نستور را	کیان تخمه و پهلوان بور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران ببلخ آمدند	بدرگاه او بر پیاده شدند
----------------------------	-------------------------

بر اثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامه ابو منصور بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات و جمل ایاتکار زیران (که در نگارش داستان گشتاسپ و ار جاسپ از آن استفاده شده بود) می‌بینیم<sup>۱</sup> با آنکه یادگار زیران تا دقیقی بچند دست گشته و در شاهنامه ابو منصور جای گرفته بود.

در کلام دقیقی تنوعی که در خور يك منظومه حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بيك نحو وصف میشوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی از عیب و اشکال است که معمولاً در نثر و نظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده



میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند و حال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره برگیرد و ما را بتوصیفهای مختلف سرگرم سازد.

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده و دور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) و شرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است.

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابه گشتاسپ دیده میشود. شاعر در اینجانهایت ایجاز فصیح را بکار برده است. در باب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف و زیبایی دور نیست و بهر حال باصرف نظر از برخی نقائص، گشتاسپنامه دقیقی را باید یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل و از روی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او شود. دقیقی پس از فردوسی و اسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست و قدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده در حد خود شایان تحسین و اعجابست.

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه دقیقی کثرت تراکیب فارسی است که در آن می بینیم. این منظومه کوچک که عدد ابیات آن به نزدیک هزار میرسد مشحونست بترکیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روز کار سابقه نداشت، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطه میان شعر در زبان پهلوی را تا درجندی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی که در نیمه اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، می توان ملاحظه کرد.

دقیقی جز در بعضی موارد که گفتدایم شاعری خوش لهجه و شیرین سخن و فصیح و چابک دست است و از این روی باید او را در شمار استادان بزرگ زبان و شعر فارسی در آورد تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است. زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور در سال ۳۶۵  
بسلطنت نشست و دقیقی در آغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد و پس از نظم هزار بیت  
در حدود سالهای ۳۶۸ و ۳۶۹ کشته شد.

### ۳- شاهنامه فردوسی

بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران شاهنامه فردوسی است که در شمار  
عظیمترین و زیبا ترین آثار حماسی ملل عالم است.

در شرح احوال فردوسی بنا بر روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب  
و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق در آثار حماسی  
آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از  
احوال او مختصر معرفی حاصل شود. علاوه بر این از مراجعی که در باب شرح احوال  
فردوسی نشان میدهم در خواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازه  
دیگری در شرح احوال این آزاده مرد ایرانی از مقوله تکرار مکررات است. پس سخن  
خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم و آنگاه  
نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیله او می افکنم و سپس سخن را با جزئی که  
در خور موضوع کارمنست تقسیم میکنم و در باب هر یک باشباع سخن میگویم و ضمناً با این  
مباحث بعضی از نکات لازم را در باب احوال استاد طوس روشن و آشکار میسازم:

استاد ابوالقاسم منصور (حسن؟ احمد؟) بن حسن (احمد؟ علی؟ اسحاق؟) بن (شرفشاه؟)

۱- چنانکه ملاحظه میکنید نام و نسب فردوسی کاملاً مشکوک و نامعلوم است و جز در باب کنیه و تخلص او  
نمیتوان نظر فاطمی اظهار کرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده ایم یعنی منصور بن حسن ترتیبی است که  
در ترجمه البنداری که در سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه  
یاد کرده. اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در  
شاهنامه چند بار بهمین صورت یاد کرده است.

## مشهور فردوسی شاعر بزرگ و مفلح قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹

۱ - سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلاً فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمر خویش را به هشتاد در شاهنامه و هجوتامه نشان میدهد در این ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک  
همی زیر شعر اندر آمد فلک  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد  
امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشاره صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش  
شنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت را که در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم و سال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد شودور نلد که<sup>۴</sup> که تصویر می کند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسه ملی چاپ دوم ص ۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال تولد فردوسی بیشتر به سال ۳۲۹ متوجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بیوستم این نامه باستان  
که تا روز پیری مرا بر دهد  
ندیدم جهاندار بخشنده بی  
نگهبان دین و نگهبان تاج  
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
بدانکه که بد سال پنجاه و هشت  
خروشی شنیدم ز کینمی بلند  
که ای نامداران و گردنکشان  
فریدون بیدار دل زنده شد  
یداد و بخشش گرفت این جهان  
فروزان شد آثار تاریخ اوی  
از آن پس که گوش شنید این خروش  
بیوستم این نامه بر نام اوی

پسندیده از دفتر راستان  
بزرگی و دینار و افسر دهد  
بگاہ کیان بر درخشنده بی  
فروزنده ملک بر تخت عاج...  
بدرویشی وزندگانی ورنج (بدرنج؟)  
جوان بودم و چون جوانی گذشت  
که اندیشه شد پیرومن بی گزند  
که جست از فریدون فرخ نشان  
زمین و زمان بیش او بنده شد  
سرش برتر آمد ز شاعنشان  
که جاوید بادا برو بیخ اوی  
نخواهم نهادن باواز گوش  
همه مهتری باد فرجام اوی

<sup>۴</sup>بقیه حاشیه در صحیفه بعد

در قریه «باژ» از قراء طابران طوس میان خانواده‌ی ازدهقانان<sup>۱</sup> متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند.<sup>۲</sup>

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر  
همیخواهم از کردگار بلند  
که این نامه بر نام شاه جهان  
خداوند شمشیر و تاج و سریر  
که چندان بماند نتم بیگزند  
بگویم نعمان سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او کردم) و با توجه بایات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان سلطنت نشست و آوازه پادشاهی او برفور فردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت و بنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بود در ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ - ۵۸ - ۳۸۷).

ب - در پایان شاهنامه این ابیات آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک  
سی و پنج سال از سرای سپنج  
چو بر باد دادند رنج مرا  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد  
سرآمد کنون قصه یزدگرد  
ز هجرت شده پنج هشتاد بار  
تن شاه محمود آباد باد  
همی زیر شعر اندر آمد فلک  
بسی رنج بردم بامید گنج  
نبد حاصلی سی و پنج مرا  
امیدم بیکبار بر باد شد  
بمساء سپندار مذ روز ارد  
که گفتم من این نامه شاهوار  
سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از بر باد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعه تقدیم شاهنامه و ضمنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد از سال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که در این جا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : ( چوسال ... سرآمد کنون ... ز هجرت شده ... ) و بنابراین معلوم میشود که در حدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مفازن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یک از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید و این نتیجه نیز با نتیجه نخستین سازگار و همانطور است .

۱ - در باب طبقه دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۶۲-۶۴ .

۲ - خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود . این مطلب از اشارات مختلف ( نغمه حاشیه در صفحه بعد )

چنانکه دیده‌ایم در دوره جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد (۳۶۸ یا ۳۶۹ هجری). این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامه ابو منصور کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت ناگفته مقتول شد و کار بزرگ وی ناتمام ماند. فردوسی دنباله کار او را بفحوای اشعار خود (که در صحیفه ۱۶۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهار یا چهار و یک سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و در حدود ۴۰۱-۴۰۲ یعنی تقریباً پس از سی و یک و یا سی و دو سال آنرا کاملاً پایان برد و اجزای پراکنده داستانهای خود را نسق و ترتیبی داد و بنام امین‌الملک و یمن‌الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری) که در حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافت بود، در آورد ولی بنا بر آنچه مشهورست از آن پادشاه بهره‌ی نگرفت و دل آزرده و پریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان بخدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجوتنامه معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان باز گشت و در مولد خود بسر میبرد

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد. نظامی عروضی گویند که فردوسی در دبه باژ شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و فردوسی خود هم بر فاحشال و سعه عیش خویش در جوانی اشاره کرده و گفته است:

چه داری پیبری مرا مستمند	الا ای بر آورده چرخ باشد
پیبری مرا خوار بگذاشتی ...	چو بودم جوان برترم داشتی
پراکنده شد مال و برگشت حال	بجای عنانم عصا داد سال

اما چنانکه از همین ابیات و آیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شعر استاد بر اثر توجه بشاهنامه تروتن خود را از دست داد و در پیبری تهیدست شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای منست:

نه چیزی پدید است تاجو درو...	نماندم نمکسود و هیزم نه جو
بدوزخ فرستاده ناکام رخت	نه چون من بود خوار و بر گشته بخت
ز هر دو رسیده بجانم شکست...	نه امید عقبی نه دنیا بدست
نهی دستی و سال نیرو گرفت	دو گوش و دو پای من آهو گرفت

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا

۱ - در نسخ معمول منظومه یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر و معاصر نیز در این اشتباه با آن نساخ هم آواز شده‌اند . در این باب و اینکه یوسف و زلیخا بکبار بوسیله ابوالمؤید بلخی که در باره او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگر مشهور به «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی ( ۳۵۶-۳۸۷ ) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمی‌گویم و بحث من تنها در باب نسخ موجود منظومه یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و ثودورنلد که و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبک کلام و سستی بسیاری از آیات و استعمال اصطلاحات و کلمات و ترکیباتی که بسیاری از آنها دور از سبک کلام فارسی در عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی است : چنین بنظر می‌آید که گوینده این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز در بعضی از نسخ خاصه در نسخه‌ی از یوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است ( بعد از تحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخه کهنه‌ی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد ) بدست می‌آید که دال بر عدم تعلق آن به فردوسی است . در مقدمه این منظومه گوینده داستان هر چهار خلیفه اسلام را بنسبی ستوده و بیه چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند	همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بد روز و شب مصطفی رارفت
پس از وی عمر بد که قیصر بروم	ز سهمش نیارست خفتن بیوم
سیم میر عثمان دیندار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این آیات میرساند که گوینده داستان از اهل تشن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمی‌آید و بعقیده ما بسیار گرانبها و برهم زننده تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که در مقدمه این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن الب ارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده و شاعرانی در درگاه خود داشته است . آیاتی که در مدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کابندا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج و سوک
ملک بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گوینده این داستان که علی التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمه داستان برمی‌آید آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه و پهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا به فردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفر او را به عراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد در بطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند .

وسفر فردوسی بی‌غداد که نتیجه این تصور است، و باز گشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خان لنجان<sup>۱</sup>، جمله‌گی از مجموعه‌ات و مبتکرات افسانه سازان و با نتیجه اشتباه متأخران است و اصلاً مربوط به فردوسی نیست و باید در باب آنها باختصار گذشت و سخن را بدر از آن نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه‌سرا بر اختصار است و توضیحات اساسی را در باب آثار حماسی آنان خواهیم داد.<sup>۲</sup>

۱- دریایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا ایبایت است که چون بعضی از محققان معاصر در آنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته‌اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده و نسخه‌یی از شاهنامه خود را بنام وی در آورده است و آن‌گاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی بی‌غداد مرتبط دانسته و گفته‌اند که فردوسی در بازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته و مدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان در آن ایبات که بتامی در ضمن بیان احوال فردوسی در شماره ۱۰ سال دوم دوره جدید مجله کاوه آمده است دقت میکردند نخست از سنی ایبات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایه اندک دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم‌پر حاکم خان لنجان داشته و دریایان نسخه شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ایبائی ست از خود نگاشته است. بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد      لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می‌کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در تملک داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد. بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ایبایت است که آن را نماینده استادی گوینده ایبات بر احمد پسر محمد حاکم خان لنجان باید دانست و ایبات بعد از آن نیز میرساند که این مرد در یکی از روزهای بهاری در زرین رود غرق و بدست شاگرد خود از غرقاب رها شد.

۲- گذشته از مطالبی که تاکنون راجع به فردوسی گفته‌ام و آنچه در سطور و صحایف آینده راجع به او و شاهنامه‌اش خواهم گفت برای کسب اطلاع از احوال استاد رجوع کنید به :

J. Mohl : *Livre de Rois* Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : *Das Iranische Nationalepos* , Zweite

Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : *Firdousi et L'épopée nationale* . paris 1935

C. Huart : *Encyc. de l'Islam* Tom 2, Art- Firdousi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : *Firdausi als Lyriker* , München 1872-1873

E. G. Browne : *A Literary History of Persia* . Vol. II, P. 129 .

Hermann Ethé : *Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie* , II Band , Strassburg, 1896-1904 , s. 229-231

( بقیه حاشیه در صحیفه بعد )

فردوسی ظاهراً در اوآن قتل دقیقی بنظم داستانهای مشغول بود  
**نخستین قطعات** و آنها بعضی از داستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان  
**شاهنامه** را باید در رأس همه قرارداد .

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاد داستان منیژه و  
 بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرای دیگر عهد  
 غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن  
 اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک      چو بیژن در میان چاه او من  
 ثریا چون منیژه بر سر چاه      دو چشم من بر او چون چشم بیژن

و در یک قطعه منسوب به فردوسی نیز اشارتی بداستان بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز      بزندان افسر آسیاب اندر است

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند .

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان  
 بر میآید ، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود . مثلاً اگر این داستان را با سایر  
 قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاق فر اوان که گاه فصیح نیز بنظر  
 نمی‌آید علی التوالی در آن استعمال میشود . در میان نود بیت از یک قسمت این داستان

( بقیه حاشیه از صحیفه قبل )

مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقاله محققان آقای تقی زاده راجع به فردوسی . فردوسی  
 نامه مهر (جزء سال دوم مجله مهر) حاوی چندین مقاله راجع به فردوسی و شاهنامه بقلم عده‌ی از نویسندگان مجله باختر، مقاله  
 فردوسی بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول . چهارم مقاله نظامی و روضی چاپ آقای سید جلال الدین نهرانی، نهران ص  
 ۴۳-۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱، تذکره الشعراء  
 دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها . شاهنامه فردوسی موارد مختلفی که  
 شاعر از خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و متن همین کتاب می‌بینید . مقدمه شاهنامه بایسنقری  
 معروف بمقدمه جدید شاهنامه . تاریخ گزیده چاپ برون ، ص ۸۲۸ . هزاره فردوسی چاپ نهران بمناسبت جشن  
 هزارمین سال تولد فردوسی . تاریخ طبرستان ابن اسفندیار . سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر  
 ج ۱ . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات نگاه و عطف و خطابه چاپ شد .  
 مقدمه « شاهنامه » ( ترجمه بنداری ، چاپ مصر ۱۹۳۲ ) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰ .



ابیات ذیل دارای الفهای اطلاق است :

که چون رزم سازم برهنه تن	بپیچید بر خویشان بیژن
ببرم فراوان سرانرا سرا	ز تورانیان من بدین خنجر
بچربی کشیدش بیند اندرا	بپیمان جدا کرد ازو خنجر
گو دست بسته برهنه سرا	چو آمد بنزدیک شاه اندرا
یکی را ز پولاد پیراهنا	یکی دست بسته برهنه تن
فزونی سگالد همی بر فنا	نبینی که این بد کنش درینا
تن رزمجویم نفرسایدا	گر ایزد بهن بر بیخسایدا
ز جان و روانم تو بپرید یا	ز نامردی خویش ترسید با
جگر خسته دبدش برهنه تن	بزد اسب و آمد بر بیژن

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساند که شاعر هنوز بمهارت بسی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده و در آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمه داستان منیژه و بیژن و تفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه بی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمه آن بخوبی برمی آید. وصف فردوسی از خویشان و جفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هر دوست و از فحوای کلام گوینده ثروت و آسایش او برمی آید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بعهد جوانی و آغاز زندگی فردوسی است و حتی من چنین می پندارم که این داستان از شاهنامه ابو منصور گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوک الفرس که بنا بر آنچه دیده ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامه ابو منصور است ، موجود نیست ) و دست یافتن او بر نسخه آن کتاب و نظم آن چندسال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامه ابو منصور نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخان رستم و بعضی دیگر از رزم‌های رستم را که هر یک در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت از منابع دیگر استفاده و جدا جدا نظم کرده است.

نلد که میگوید: « فردوسی نامه خود را در سن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظوم‌های حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست »<sup>۱</sup>. عقیده استاد نلد که را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراکنده در تدوین شاهنامه عظیم خویش استفاده کرده است و اصولاً نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه بی‌حرف متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری بنحو اتم مؤثر بوده است.

در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری آوازه کار دقیقی در خراسان **آغاز نظم شاهنامه** شایع شده و نسخه‌یی از گشتاسپنامه دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و می‌بایست چندی در این راه رنج برد. اتفاقاً یکی از دوستان او در این کار با وی باری کرد و نسخه‌یی از شاهنامه منشور ابومنصوری بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

سوی تخت‌شاه جهان کرد روی  
ز دفتر بگفتار خویش آورم  
بترسیدم از گردش روزگار  
بباید سپردن بدیگر کسی  
همان رنج را کس خریدار نیست  
بجویندگان بر جهان تنگ بود...

دل روشن من چو برگشت ازوی  
که این نامه را دست‌پیش آورم  
بترسیدم از هر کسی بیش‌مسار  
مگر خود درنگم نباشد بسی  
دو دیگر که گنجم وفادار نیست  
زمانه سرایی پر از جنگ بود

تو گفتی که با من بیک پوست بود  
 بنیکی خرامد مگر پای تو  
 پیش تو آرام مگر بغنوی  
 سخن گفتن پهلوانیت هست  
 بدین جوی نزد مهان آبروی  
 بر افروخت این جان تاریک من...  
 سخن های آن بر منش راستان  
 طبایع ز پیوند او دور بود  
 پر اندیشه گشت این دل شادمان  
 گراید و نگه بر تر نیاید شمار...  
 همی رنج بردم بسیار سال .

بشهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نوشته من این نامه پهلوی  
 گشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروی باز گوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من  
 یکی نامه دیدم پر از داستان  
 فسانه کهن بود و منشور بود  
 نبرد پیوند او کس گمان  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 من این نامه فرخ گرفتم بقال

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند  
 اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین بر میآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست

پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پر از جنگ بود. این وقایع  
 ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن  
 سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلافت و عتاد ابوالحسن  
 و ابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس تاش ( سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن  
 سیمجور ) و قتل عتبی وزیر ، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه و  
 هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو ( عضد  
 الدوله ) از هجوم بخراسان و تعقیب سپاهیان شکست خورده سامانی « فرو ایستادند و نیز  
 سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند » پس با همین يك اشاره  
 میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای  
 ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - در پایان کار نزد کرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او

در سال ۴۰۰ هجری پایان رسید و ما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیستی که در باب بر باد رفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن افزوده شده بود، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود در هجوتامه پذیرفت آنجا که میگوید:

بسی سال اندر سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
یا: بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
یا: چوسی سال بردم بشهنامه رنج	که شامم بینشد بیاداش گنج

و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ - ۳۷۱ شروع شده بود. علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگی که در عهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود<sup>۱</sup> و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال چهارصد را که قبلا گفته ایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت بنظم شاهنامه درست در سال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا در اواخر این سال یا سال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است. بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خود را صرف نظم شاهنامه میکرد و باین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کار نهاد و از رسیدگی بضع و عقار موروث بازماند. اما يك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظمی که اکنون می بینیم بنظم در نیاورد. تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست و تنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش از آغاز داستان کیخسرو اشاره‌ی بسال عمرش کرده و دم از پنجاه و هشت سالگی خود زده و از نزدیک سال شصت بیم داشته است:

ز خون سیاوش گندشتم بکین      با آوردن شه ز توران زمین

همان رستم و لشکر آراستن  
 امید از جهانش بیاید برید  
 مده می که از سال شد مرد مس  
 پراگنده شد مال و بر گشت حال...  
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت  
 که چندان امان یابم از روزگار  
 بهانم بگیتی یکی داستان

بگویم کنون رزم و کین خواستن  
 کسی را که سالش بدوسی رسید  
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت  
 بجای عنانم عصا داد سال  
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت  
 همیخواهم از داور کردگار  
 کزین نامه نامور باستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنا بر این داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همدین سال آغاز شده باشد<sup>۱</sup> و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که در شاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب. این داستان را فردوسی در شصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کسی باز پرداختم  
 مرا عمر بر شصت شد سالیان  
 کنون از ره رستم جنگجوی  
 کنون رزم گردنکشان ساختم...  
 برنج و بسختی بیستم میان  
 یکی داستانست با رنگ و بوی

و بر فرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است و ضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملاً روشن نیست. فردوسی یکجا از

**تاریخ ختم شاهنامه** زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی و پنج ساله خود در باب شاهنامه سخن میگوید و همین دو قول از صاحب شاهنامه خود

وسیله بزرگی برای حیرت محقق در جست و جوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است<sup>۱</sup> و اگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌ی از شاهنامه فرض کنیم که چند سال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این پس چند بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ابیاتی برای آن سابق افزود زیرا :

اولا در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت ( بر فرض تولد او در ۳۲۹ ) در صورتیکه بنا بر آنچه دیده‌ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که دیده‌ایم.

**ثانیا** تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از ۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ پایان برد و داستان نخچیر کردن رستم را در شکار گاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

**ثالثا** آشنایی فردوسی با محمود و مدح او در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی ناگزیر شد شاهنامه خود را بنام محمود در آورد و آرزو مند صلح و انعام او باشد :

۱- در دو نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن این ابیات آمده است :

سر آمد کون قصه یزد کرد	بماه سفندار همد روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار	چوهشتاد و چار از برش بر شمار
وباز : زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار	بنام جهان داور کرد کار

و در نسخه‌ی متعلق بکتابخانه بود لیان بجای هشتاد و چار هفتاد و چار دیده میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstani and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau and H. Ethé, Part. I, Oxford, 1889, P. 451 .

و مجله کاه سال ۲ دوره جدید شماره ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132 .

و در نسخه مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانه سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته از آن سال سیصد شمار  
بر او بر فرزون بود هشتاد و چار

پیوستم این نامه به استان  
 که تا روز پیری مرا بر دهد  
 ندیدم جهاندار بخشنده یسی  
 • همیداشتم تا کی آید بدید  
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت  
 من از شصت و ششست گشتم چومست  
 • پسندیده از دفتر استان  
 بزرگی و دینار و افسر دهد  
 بگاہ کیسان بر درخشنده بی  
 جوادی که جودش نخواهد کلید...  
 بدرویشی و زندگانی و رنج  
 بدانسان که باد بهاری بدشت  
 بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت و شش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸۴ فاصله است.

پس قبول ۳۸۴ برای پایان شاهنامه همراه است با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامه خود را در سال ۳۸۴ پس از چهارده و پانزده سال رنج بیایان برده یعنی متن شاهنامه ابومنصوری را چنانکه بود و نمونه‌هایی از آن را در غرر اخبار ملوک الفرس می‌بینیم بنظم کشیده باشد. اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر کرد و داستانهای تازه‌یی که از بعضی آنها قبلاً اطلاع یافته‌ایم بر متن اصلی افزود و نظم و نسقی را که اکنون می‌بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ۴۰۰ هجری ادامه داشت.

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴) که از رنج فقر و تهیدستی بعد از آمده و ضیاع با دربار محمود و عقار موروث را در راه نظم حماسه ملی ایران از دست داده بود ب فکر تقدیم شاهنامه به محمود بن ناصرالدین سبکتکین افتاد.

این مطلب نه تنها از ابیات منقول در فوق بر می‌آید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده میشود:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج  
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم  
 بزرگان و با دانش آزادگان  
 نشسته نظاره من از دورشان  
 فزون کردم اندیشه در د و رنج  
 پیش اختر دیر ساز آمدم  
 نشستند یکسر همه رایگان  
 تو گفتم بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و با اثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با در آوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

در همین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹۴) ظاهراً میان او و دربار سلطان محمود رابطه‌ی پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمه اقوال پیشین (یعنی: بیوستم این نامه باستان ... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است:

کجا فضل را مسند و مرقد است	نشستگاه فضل بن احمد دست
نبد خسروان را چنان که خدای	پرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاک دست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراگنده رنج من آمد بسر

بیوستم این نامه باستان . . . . الخ

از این آیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامه او اقبالی تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چند گاهی صاحب بریند مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطفیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست. محمود در این هنگام بالقب سیف الدوله سپاهسالار خراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸۴ تا سال ۴۰۱ وزارت محمود میکرد و در این سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بقلعه غزنین رفت و نامه‌ی بمحمود نگاشت و خویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتظر فرصت بود ویرا مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار



اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفتر های دیوانیست از تازی بیاری که پس از عزل او آمدن حسن بن احمد میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل و مصادره ابوالعباس ، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه راهنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد<sup>۱</sup> که کار ابوالعباس از رونق افتاده و بیاز داشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلوات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود و در رأس همه آنها یکی تشیع فردوسی است<sup>۲</sup> که بزعم محمود متعصب سنی مذهب در زمره بزرگترین گناهان

۱ - چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را به همراه بودلف نام کراوی او بود بدرگاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در يك بیت آمده است :  
از این نامه از نامداران شهر      علی دیلم و بودلف راست بهر

وای این بیت در همه نسخ به همین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر      علی دیلمی بود کاو راست بهر  
که همواره کارم بخوبی روان      همی داشت آن مرد روشن روان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولاً علی دیلمی از جمله حماة فردوسی و از نامداران شهر طوس بوده نه ناسخ شاهنامه او و ثانیاً بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا در این صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان میرود .

۲ - این معنی از هجوتامه بخوبی بر میآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن      بمهر نبی و علی شد کهن . . .

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او مردی راضی است و معتزلی مذهب و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببینندگان آفریننده را      ببینی مر نجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد      بر انگبخته موج ازو نند باد  
چو هفتاد کشتی در او ساخته      همه باد بان ها بر افراخته

( بقیه حاشیه در صحیفه بعد )

وجنایات بود دیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فروتر می‌شمارد و بخوی ترکانه خود بانتراد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد.

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

پراسته همچو چشم خروس	میانه یکی خوب کشتی عروس
همه اهل بیت نبی و وصی	بیمبر بدو اندرون با علی
بنزد نبی و وصی گیر جای	اگر خلد خواهی بدیگر سرای
چنین دان و ابن راه راه من است	گرت زن بدآید گناه منست
چنان دان که خاک پی حیدرم	براین زادم وهم براین بگذرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. و چنانکه از سخنان فردوسی برمی‌آید گویا محمود بر اثر همین اعتقاد او را بددین و بدکیش خوانده و قصد جانش کرده بود :

منم شیر نر میش خوانی مرا	که بددین و بدکیش خوانی مرا
بمهر نبی و علی شد کهن	مرا غمز کردند کلن بر سخن
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم	من از مهرا ن هر دوشه نگذرم
تنت را بسایم چو دریای نیل	مرا سهم دادی که در پای پیل
بدل مهر جان نبی و علی	نترسم که دارم ز روشن دلی

۱ - موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان درباره فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیه پیشین از جای جای شاهنامه نیز برمی‌آید و از آن جمله :

بگاہ کیان بر درخشنده بی	چنان شهر یاری و بخشنده بی
ز بدگوی و بخت بدآمد گناه	نکرد اندرین نامه من نگاه
سخن های نیکم پید کرد باد	بداندیش کش روز نیکی مباد
فرزنده اخگر چوانگشت کرد	بر پادشه پیکرم زشت کرد

قطعه ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رساننده حرمان فردوسی از دستگاه محمود و بخششهای و بست :

بهیچ روی مر او را زمانه جويا نیست	حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
بدست آید دری کجاش همتا نیست	برو مجاور دریا نشین مگر روزی
کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست	خجسته در که محمود زاوی دریاست
گناه بخت منست این گناه دریان نیست	شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستان هاست که «بر هر سر بازاری هست» و در مقدمه بایسنقری و تذکرة الشعراء دولتشاه و مجمع الفصحاء و چهار مقاله نظامی عروضی و سایر کتب که در ضمن ماخذ مذکور در ذیل صحایف ۱۷۶ و ۱۷۷ از همین کتاب دیده‌اید یاد شده و بعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید و عجب در آنست که ازین افسانه‌ها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود<sup>۱</sup> تا چه رسد با ثار قرن نهم<sup>۲</sup> و بعد از آن . خلاصه آنچه از این ماخذ و ایسات هجوتامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود بر اثر عنادی که محمود با رافضیان داشت و نیز در نتیجه شدتی که فردوسی در اعتقاد بزرگان ایران بکار میبرد و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شاعران و امثال این امور و بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند<sup>۳</sup> مورد بی‌مهری محمود واقع شد و با آنکه قبلاً با او عهد کرده بود که در برابر هر بیت يك دينار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد<sup>۴</sup> و این امر بر

۱ - و آن چنین است : «... و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خوشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بیایند کشت ، هر چند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت و ریح خود ضایع کرد برفت هیچ عطفا نیافتند تا بفرست فرمان یافت » (تاریخ سیستان ص ۷۸-۸۰) ، و این حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر تبارش بزرگی بود      نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمه بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقرین شاهرخ بن امیر نیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شد و هم چنین است تذکرة دولتشاه .

۳ -      پیاداش گنج مرا در کشاد  
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه  
۴ -      بمن جز بهای فقاعی نداد  
از آن من فقاعی خریدم براه  
پرستار زاده نیاید بکار  
اگر چند باشد پدر شهریار

۴ - نظامی عروضی بکجا مقدار صله محمود را پنجاه هزار درهم و بکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار ،

رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا بر قول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل و راق پدر از قبی فرود آمد و شش ماه در خانه اومتواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزد يك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست ، شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولی بغاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیت ها فرستاد ، فرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبید شاهرآ دستگاه	و گرنه مرا بر نشاندی بگاہ
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود «

فردوسی ازمازندان بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و پیریشانی و فقر زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحوای ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشد و آن ابیات در مقدمه داستان شیرین و - خسرو است :

چنین شهر یاری و بخشنده می  
 نکرد اندرین نامه من نگاه  
 حسد برد بدگوی در کار من  
 چو سالار شاه این سخنهای نغز  
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان  
 وزان پس کند یاد بر شهر یار  
 که جاوید باد افسر و تخت او  
 بگیتی ز شاهان درخشنده یسی  
 ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  
 تبه شد بر شاه بازار من  
 بخوانند ببیند پیا کیزه مغز  
 کز او دور بادا بد بد گمان  
 مگر تخم رنج من آید بیار  
 ز خورشید تابنده تر بخت او

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجده احمد بن حسن میمنندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای هند بر این کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صلۀ شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صلۀ و انعام راهنگامی که از دروازه رودبار طابریان میآوردند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون میبردند؛ و بهر حال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند و این محرومیت تا نزدیک هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود نیز همواره مشغول تجدید نظر در آن بود و از آنجمله در سنین نزدیک بموت خود یکبار در آن تجدید نظر کلی کرد و بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تفسیر داد و این آخرین تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه همان آخرین نسخه است که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجوتامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی را که گفته است هجوتامه فردوسی مندرس شده و از آن جزشش بیت نمانده کاملاً قبول کرد بلکه باید در این باب بحس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ایات الحاقی و مجعول در هجوتامه شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن بانظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیه احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلاً نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات بی‌بحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنیم:

گروهی هنوز پس از تحقیقانی که تا کنون بهمت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته است، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار می‌کرده و پهلوانانی که در شاهنامه می‌بینیم باتمام

### اصالت روایات

### وامانت فردوسی

خصائص خود بوجود می‌آورده و «میساخته» است و بهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً يك ایرانی زردشتی بيك تن از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطایی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامه مهر نگاشته‌ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه بایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه خود مردی بی‌غرض است و هر دشنامی که بعرب یا ترك و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهودی و نصرانی در شاهنامه او می‌بینیم منقول از يك متن یا زبان حال گوینده بیست که بدان سخنان نفوه کرده بود لاغیر. عقیده دینی فردوسی و یا آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد میتوان شناخت که از

مذهب خود (شیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگردویا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایسته يك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه ای داشت و مقصود از این اشاره مختصر اثبات يك نکته اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود بر نخاسته و بعبارت متعارف در حماسه ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیک از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانیها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس رزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصالتی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوه تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهایی موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچه چنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار يك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهایی زمان او همین بود که هست. فردوسی کرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونه هایی از نیرومندی و دلآوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه کرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زور آزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهایی ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهایی مفصل آنرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه در او آمده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد. اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنها را بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که پهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است، نه ذوق و خیال شاعران.

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما. استاد بارنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراکنده بی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنها بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند. رنج و زحمت روحی شاعر از این آیات که در تأویل و توجیه داستان و فرامودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید:

ندارد کسی آلت داوری  
نخست از خود اندازه باید گرفت  
همی نو نمایند هر روز چهر  
که دهقان همی گوید از باستان  
بیدانش گراید بدین نگرود  
سوی رام و کوتاه شود داوری  
اگر چه نباشد سخن دلپذیر  
که یکروز کیخسرو از بامداد...

جهان بر شگفت است چون بنگری  
که جان شگفت است و تن هم شگفت  
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر  
نباشی بر این گفته همداستان  
خردمند کاین داستان بشنود  
ولیکن چو معنیش بیاد آوری  
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر  
سخنگوی دهقان چنین کردیاد

و در پایان همین داستان چنین میگوید:

کسی کوندارد ز یزدان سپاس  
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی  
مگر نیک معنیش می بشنود  
ببازو قوی و بیالا بلند  
ابر پهلوانی بگردان زبان

تو مر دیو را مردم بد شناس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی  
خرد کس بدین گفتهها نگرود  
گران پهلوانی بود زورمند  
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان



چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد  
پیش آرد این روزگار دراز  
همی بگذراند سخنها ز دست

چه گویی تو ای خواجه سالخورد  
که داند که چندین نشیب و فراز  
تک روزگار از درازی که هست

این اییات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده. سخن سرای تیزهوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمی‌رود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان بر سستی دانش و خرد وی گمان نبرند. بنا بر این چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرده است؟ بزخی از دانشمندان باصرار تمام می‌خواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را در جنگ با سعدوقاص پیرادر خود از مجعولات فردوسی بدانند. قسمتی از نامه چنین است:

همه نام بوبکر و عمر شود  
نشیبی دراز است پیش فراز  
زاختر همه تازیان راست بهر...  
ز دیبا نهند از بر سر کلاه  
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش  
بداد و بیخشش کسی ننگرد...  
گرامی شود کژی و کاستی...  
ز نفرین ندانند باز آفرین...  
پسر همچنین بر پدر چاره گر  
نژاد و بزرگی نیاید بکار...  
نژادی پدید آید اندر میان  
سخنها بکردار بازی بود... الخ

چو بسا تخت منبر برابر شود  
تبه گردد این رنجهای دراز  
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
پوشند ازیشان گروهی سیاه  
نه تخت و نه تاج و نه زورینه کفش  
بر نجد یکی دیگری بر خورد  
ز پیمان بگردند و از راستی  
ر باید همی این از آن آن ازین  
بداندیش گردد پدر بر پسر  
شود بندهٔ بسی هنر شهریار  
از ایران و از ترک و از تازیان  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

مجعول بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است و یقیناً این نامه در قرن چهارم

جعل شده و بنام رستم فرخزاد شهرت یافته و با بنامه‌پی منسوب بر رستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهایی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در این صورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت بر ایران می‌پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترک در ایران میشود یاد آورندهٔ تعصب زرتشتیان آن روز گاراست. پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (که خود را از نژاد شاهان می‌پنداشت و مدعی سلطنت و امارت بود) از طرفی زرتشتیان نویسندهٔ شاهنامه از طرفی دیگر بجعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه‌یی بر آن پرداخته و آنرا در شاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند و یا اصولاً نمیتوان گفت چنین فکری در قرن چهارم میان ایرانیان و طن پرست وجود داشته و در شاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهر حال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی در شاهنامه بکلی دور از تحقیق و

صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون مکتوب و مدونی استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مبادرت میجوئیم.

۱- فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت ماخذی که در دست داشت قدمی آنسو ترک نهد و بهمین سبب در موارد مختلفی از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است. غیر از آنچه تا کنون در این باب از شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شد و همهٔ آنها دلیل قاطع بر استفادهٔ استاد طوس از کتاب و یا کتب معینی در نقل روایات و داستانهاست، استفاده از متون مدون مکتوب از چند جای دیگر شاهنامه نیز بصراحت برمیآید: فردوسی در آغاز و انجام بسیاری از داستانها از نامه و دفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده و نقصانی نقل کرده است مثلاً در آغاز داستان رزم کاموس چنین میگوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم      ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودر آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مراگفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بیمای تما من یکی داستان	زد دفتر برت خوانم از باستان ...
مراگفت کز من سخن بشنوی	بشمر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوبچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ...
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و شعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده است. یکی از دلایل بزرگ پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکنه بعیده بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه، و اگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیخته قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرد و تصرفی در آنها نمود و عین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنچه اشتباهات تاریخی و جغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمالهای شاعرانه ناظم باشد.

در شاهنامه بعضی مسائل بر میخوریم که لامحاله باید نتیجه دست بدست گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روایات متعدد باشد، از آن جمله است تکرار حوادث يك داستان بشکل تازه بی در داستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال و وقایع يك دوره ممتد بیک پهلوان و يك شخص - دراز کردن عمرها بصورت های کاملاً اساطیری و داستانی که لازمه روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته و مطالب تازه بی بر آنها افزوده شده است - تصور صفات خارق عادت و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتاد رش بلندی برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها.

این قرائن جملگی دلیل است بر اینکه فردوسی مطالب خود را ابداع و ابتکار نکرده بلکه از ماخذ قدیم برداشته است و مقایسه داستانهای مذکور با اساطیر سایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثبات میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفاده فردوسی از روایات مکتوب و مدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامه ابومنصوری و این معنی از ایبائی که قبلا در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست و جوی این کتاب برده کار محقق است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و نه سیرت مرد جعالی که مآخذ و مدارک در ترذ او فاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که در عهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده ایم، از آنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خاص و عام بدان روز افزون گشت. همین داستانها بعد از عهد شاعر نیز بزودی مقبول خواص و عوام شد و بشدت طرف احترام و توجه و سندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقه دین و ملیت بهتر از ایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی میرساند. خلاصه آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی از شاعران را در دربار خود گرد آورد و فردوسی از میان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهده این کار خطیر برآمد که دیگر شاعران بر او حسد بردند و بسططان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان است...<sup>۱</sup> این داستان نمونه بزرگ است از علاقه و احترام پارسیان هند بشاهنامه فردوسی زیرا که با روایات ایشان همساز و یکسان بوده و بنظر آنان درست میآمده است و حتی همین امر باعث شد که فردوسی را بر کیش خود پندارند

۱- رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر ج ۱ ترجمه شاهنامه.

و آن داستان عجیب را برای او بسازند . تأثیر و نفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنباله آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را بهترین صورتی گرد آورد و منظوم ساخت و پیداست يك كتاب معمول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفاده فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامه فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده بی از نژاد کیانیان و مردی پا کدل و نیکو سرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده می رود و انتقام او را از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت الحرام می رود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن می گوید و بر گرد جهان می گردد و عجایب عالم را می بیند ... و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است .

اما چون از اسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر را در گونه می یابیم . در داستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید و بدو جوان پناه برد و آندو:

یکی جای خرم پیراستند	پسندیده خوانی بیاراستند ...
باواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت

در این داستان اسکندر همردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت بیاد کار ننهادند و از بهشت خرم محرومند و باز در پاسخ نامه خسرو -

اپرویز بقیصر چنین می بینیم :

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ      ز اسنکندر آن کینه ور پیر گرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر در شاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را در سخن فردوسی هنگامی که از تخت طاقدیسی یاد شده است نیز می‌بینیم:

ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید	چنین تابگاه سکندر رسید
ز زروسیم و زعاج و ز نیز ؟	همی بر فزودی بر آن چند چیز
ز بیداشی کار یکباره کرد .	مرا و را اسکندر همی پاره کرد

و باز در داستان اسکندر و دارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی دارد گفته است :

هیونی ز کرمان بیامد دمان	بنزدیک اسکندر بد گمان
--------------------------	-----------------------

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید می‌آورد و او را بدان مقام بلند می‌رساند که در شاهنامه دیده‌ایم، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مأخذی دیگر که با مأخذ نخستین بینونت فراوان داشت و چون عادت این مرد بزرگ رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته از مأخذ تصرفی نکرد و هر یک را بجای خود چنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که از آن در گفتار اول سخن گفته‌ایم و دسته دوم از مأخذ مذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است و چنانکه می‌دانیم اسکندر در روایات پهلوی با صفت « گجستک ملعون » آمده است و مدونین شاهنامه ابو منصور هم که مأخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود بر عادت اسلاف از داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای پر کردن این قسمت از شاهنامه ناگزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما در سایر موارد نام اسکندر بعادت ایرانیان بیدی یاد شده بود و فردوسی

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را درباره اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد. تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بدو دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمه فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می‌کنند و عین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم تالیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیک است. ثعالبی از معاصران فردوسی بود و کتاب خود را با میر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی سال ۴۱۲) تقدیم کرد. مآخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً و بنا بر آنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامه ابو منصور) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصر است و آن نتیجه استفاده ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامه ابوعلی بلخی و غیره، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب بینونت و اختلافی موجود است و معمولاً سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتر است و گویا ابو منصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که باید مبتنی بر مدارک مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جمله این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینوتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت در داستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از هر مأخذی که استفاده‌ی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلوی نهدی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع فایه زیبایی منظومه او و محرض رغبات بقراءت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه باختصار یاد شده داستان گیومرث و سیدامک و هوشنگ و طهمورث و قسمتی به داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است با اساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بههود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زاده طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز کار خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرگ بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابوریحان و نظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن در شاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامه ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین می‌پندارم که میان شاهنامه ابومنصوری و سایر کتب در این باب بینوشتی بود و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استفاده او از روایات مکتوب

اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این باب می‌بینیم.

در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی که علی التحقیق بیشتر از مقدمه شاهنامه ابومنصوری نقل شده و بمقدمه قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی از مقدمه ابومنصور المعمری (بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) را نقل کرده و در یکجای

آن این عبارت را افزوده است: «و پس از آنکه بشر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود» ۱. برای مزید فائده چند جمله از مقدمه همین عبارت را در

مقدمه قدیم شاهنامه نقل می‌کنیم: «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بشرفرمود تا جمع کنند،



چا گر خویش را ابو منصور المعمری، و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود... « ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامه منشور ابو منصور را در دست داشت و از همانندی آن و شاهنامه فردوسی آگاه بود، اذکر جمله: « این نامه را بشر فرمود تا جمع کنند... » استفاده کرد و جملات مذکور را در متن عبارت ابو منصور المعمری وارد ساخت و بهر حال قول او سند است زیرا چنانکه از ظواهر امر برمیآید شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق در دسترس او بوده و در نگارش مقدمه قدیم مورد استفاده وی قرار گرفته است.

در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن بر مآخذ مکتوب پی برد. در ذکر داستان رستم چنین آمده است: « و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند»<sup>۱</sup> اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ و نریمان و کورنگ و سام و دستان (زال) و رستم و فرامرز یاد کرده و راجع به ریک مآخذی شرح داده، دلیل کثرت اطلاع او بر داستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم در شاهنامه فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت و بدین طریق باید بر سخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و زیدخل می پندارند قلم بطلان کشید و سخن ما را در آنجا که گفتیم فردوسی رستم را بهیأتی که در شاهنامه می بینیم خود پدید نیآورده است و از مآخذ مکتوب نقل کرده، باور داشت.

نویسنده مجمل التواریخ با آنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و شاهنامه بوالمؤید بلخی و تاریخ محمد بن جریر الطبری و مجموعه (تاریخ) حمزة بن الحسن الاصفهانی را در دست داشت، یعنی بهترین مآخذ راجع بدستانهای ایران قدیم در اختیار او بود، از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچار آنرا نیز در شمار مآخذ خود یاد کرده و چنین گفته است: « از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه آنست... »<sup>۲</sup>

این اعتماد صریح و حتی تصریح باصالت شاهنامه فردوسی در برابر سایر کتب تاریخ ثابت

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام از ماخذ معتبر نقل کرد و در نقل تا بجای رعایت امانت نمود که شاهنامه وی مقبول مورخی که تواریخ و ماخذ مهمی در اختیار داشت، افتاد.

۴ - امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌ی بود که نه تنها در داستانهای بی‌گونه تصرفی نمی‌کرد بلکه بقول خود و چنانکه از شاهنامه برمی‌آید، در مطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت. در پایان داستان کاموس که از داستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همه مطالب بجای خود خشنود است و میگوید:

سر آوردم این رزم کاموس نیز      دراز است و نفتاد ازو يك پشیز  
گراز داستان يك سخن کم بدی      روان مرا جای ماتم بدی

و در مقدمه داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسر خویش که از دفتر پهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای او میخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر      بشعر آورم داستان سر بسر  
وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان و پرشها و پاسخنای آنان مشهود است که چون مقصود بر مقداری سوال و جواب خشک بود ناقل را به رنج افگند تا بدانجا که گفته است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه      که رستم ز بوذرجمهر وز شاه  
چو این کار دلگیری آمد بین      ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگر می‌گوییم که مراد ما از امانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی بر اصل و اساسی بود نه مجعول و ساختگی، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هر چند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما در بیان مطالب و توصیف مناظر و وصف پهلوانان و آرایش میادین قتال و مهارت در بیان احساسات و عواطف اشخاص و تصرفات شاعرانه و همچنین اندرزهای حکیمانه و بیان مقدمات داستانها و نظایر این امور یقیناً و بی‌هیچگونه تردیدی دخالت داشته است.

### مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار است و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسه مستقیمی کنیم.

فردوسی در بسیاری از جایهای شاهنامه بیک کتاب بنامهای: نامه خسروی، نامه خسروان، نامه پهلوی، نامه شهریار، نامه باستان، نامه راستان، نامه شاهوار و با مطلق «نامه» اشاره کرده است. از تحقیقاتی که تا کنون کردهام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامه ابومنصوری که فردوسی مدتی در جستجوی آن رنج برد و سرانجام بهمت یکی از دوستان بر آن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامه خود قیام کرد.

چنانکه قبلاً گفتهام فردوسی بجز شاهنامه ابومنصوری علی الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروز کار شهرتی داشت استفاده کرد و از آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم. ثوودور نلد که هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجهی رسیده است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامه ابومنصوری اخذ نشده است. عین عبارات نلد که در این باب چنین است:

« قبلاً حدس زدهام که داستان منیژه و بیژن از مآخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید. در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است، مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که تعالیمی بهیچ روی از جنگ رستم با اکوان دیو و هنر نمایهای رستم در مازندران سخن نگفته است و مورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیو اصلاً بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مآخذ عمده و مشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب تعالیمی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این سر پهلوان ذکری نرفته است ... تا آنجا که من میدانم افسانه غلبه داراب بر شعیب قتیب و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیده من یکتا از خراسانیان بر اثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابو مسلم خراسانیان بر ایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیاد آن مرد میغوض که قتیبة بن مسلم خوانده میشد برگزیده است و ذکر چنین روایتی در شاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است. بعضی از داستان‌های دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مأخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده است و اگرچه کتاب اخیر خود پراز پند و حکمت بود اما ظاهراً استاد طوس از پند نامه‌های دیگری نیز استفاده کرد و مثلاً میگوید:

پیوندم این عهد نوشیروان  
به پیروزی شهریار جهان»<sup>۲</sup>.

باقسمت اخیر قول استاد نلد که عقیده من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامه ابومنصوری التقاط شده است و اتفاقاً در چنین سخنان یعنی پندنامه و توقیعات و عهد کاملاً با روش تاریخی موافق است و نظایر این امور از دوره ساسانی بسیار مانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند. فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید و این راوی پیری یقیناً یکی از آن سالخوردگان است که ابومنصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود و فردوسی یکی دو جای دیگر نیز از ایشان یا یکی از آحاد آنان پیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را با عنوان پیر خراسان در منظومه خو آورد و ماهنگام بحث در روایات شفاهی بدانان اشاراتی کرده‌ایم. در باب این راوی پیر فردوسی چنین میگوید:

چه گفت آن سراینده سالخورد  
چو اندرز نوشیروان یاد کرد  
سخنهای هر مزد چون شد بین  
یکی نو پی افکند موبد سخن

و ابومنصور تعاللی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامه ابومنصوری استفاده میکرد مختصر اشارتی به عهد انوشیروان و پندهای او بهر مزد و جمع کردن موبدان و مرزبانان و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هر مزد کرده است و برخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه در شاهنامه است تقریباً در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس دیده میشود، مثلاً این عبارت از غرر: «یا بنی انی قداختر تک للملك علی سائر انائی لما تفرست فیک من الخیر» نزدیک است بدو بیت ذیل از عهد نوشیروان در شاهنامه:

۱ - از سرداران معروف عرب در عهد اموی که فتوح و خونریزیهای او در مشرق ایران مشهور و از آن جمله است قتل عامی که در خوارزم از اهل علم و سواد کرده است (الانار الباقیه ص ۳۶).  
۲ - حماسه ملی ص ۴۳.

خردمند شش بود ما را پسر  
دل افروز و بخشنده و دادگر  
ترا برگزیدم که مهتر بدی  
خردمند و زیبای افسر بدی

بنا بر این از عهد انوشیروان اثری درغرد اخبار ملوک الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است و همین امر دلیل بزرگی بر موجود بودن آن در شاهنامه ابومنصوری است.

از ماخذ دیگر شاهنامه که علی الظاهر از شاهنامه ابومنصوری جدا بود اسکندرنامه بیست که از آن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از ماخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا بر اشاره خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را با آزاد سرو نامی نسبت داده است و ما از این آزاد سرو راوی و روایات او که علی التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده است هنگام بحث در روایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی

### موضوع شاهنامه

تا انقراض حکومت اوبدست اعرابست. این عهد ممتد تاریخی

ایران به پنجاه دوره شاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان

و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دوره سلطنت هزار ساله ضحاک

در شاهنامه بمراتب از دوره سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاهتر است و دوره سلسله اشکانی

با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب املای تحویل نکرده بود

ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هریک از پادشاهان در شاهنامه ذکر شده است.

در شاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: (۱) دوره اساطیری (۲) عهد پهلوانی (۳)

دوران تاریخی.

**۱- دوره اساطیری:** یعنی عهد گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و

ضحاک تا ظهور فریدون. این دوره عهد پیدا شدن حکومت و پی بردن آدمی بخوراک و

پوشاک و مسکن و کشف آتش و آموختن زراعت و پیشه هاست. درین عهد نزاع آدمیان و

دیوانی اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت

و بر اثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند و آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند. اما از عهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده است و در عهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته بر سر تصرف مازندران در گرفت. در اوستا و ماخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه دارد چنانکه کار بزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان و رن (گیلان و دیلمان) است. در بعضی از داستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه و شاهنامه دامنه این صراع بعهد ضحاک و فریدون و منوچهر کشیده میشود. مطالب این قسمت از شاهنامه با نهایت اختصار و موجز تر از آنچه در روایات مذهبی می بینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشر اوستایی) و مشیگ و مشیانگ و اعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحو عجیبی خلاصه شده و از آن جز مختصری باقی نمانده است. عین این حالت در باب داستانهای طهمورث و جمشید نیز هویدا است. اما داستان ضحاک با تفصیل بیشتری در اینجا نقل شده و شکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییر یافته است چنانکه ازدهای سه یوزۀ شش چشم و خطرناک اوستا در شاهنامه ضحاک ماردوش پسر مرداس عرب و صاحب سلطنت هزار ساله است.

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن از قبیل: طبقات اجتماعی، ملبس، مسکن، آتش، اسلحه و خط نیز هستند.

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست و بر روی هم شاهنامه تا اواخر عهد ضحاک ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتر است. اگر این دوره اساطیر را دوره صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهور ضحاک بشکست خیر و غلبه شر پایان میپذیرد و دیر گاهی جهان از آسیب شر و مظاهر بدی در عذابست.

۴- عهد پهلوانی: این عهد باصراع تازه‌یی میان خیر و شر آغاز میگردد و آن قیام کاوه آهنگر و فریدون پسر آتین است در برابر بیدادگری‌های ضحاک.

دوره پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی ایران و حاوی عالیترین نمونه اشعار فارسی است.

پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج و سلم و تور و پدید آمدن پادشاهیهای روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌یست که میان روم و ایران وجود یافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصه شاهنامه ظاهر میشوند. نخستین بار کاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاک ماردوش برمی‌خیزد و جنگهای بزرگ داستانی بدست او آغاز میگردد اما تا این هنگام معمولاً پادشاهان در جنگ مداخله مستقیم میکردند و دوره واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرنده انتقام ایرجست. در اواخر عهد فریدون که دوره کین جویی منوچهر آغاز میگردد نام پهلوانان بزرگی مانند کاوه و پسرش قارن و کرشاسپ و سام و نریمان دیده میشود و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکیفر کردار خود رساند. داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پر حادثه و در عین حال عاشقانه شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنائی بهترین صورتی بهم آمیخته است. داستان تولد رستم و پهلوانیهای او در آغاز حیات یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست.

در عهد نوزد جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز میشود و نوزد بقتل میرسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی بر سر انتقام نوزد میان دو قوم آغاز میگردد. در جنگ نوزد نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می‌آیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و کرسیوز و اغریث پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ و کلباد و بارمان (در غرر اخبار ملوک الفرس: بازمان). در این جنگ نوزد بدست

تورانیان گرفتار و فرمان افراسیاب کشته‌شد و کشاور پدر گودرز برهائی دلیرانی که در  
 آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریث آنان را رها کرد و بایران شهر برد. افراسیاب بیاداش  
 این کار اغریث را از پای در آورد و این دومین گناه بزرگست که بردست او صورت گرفت.  
 پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوذر بسطنت رسیدند رونقی نداشت و بعد از  
 مرگ کرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست و جوی کیتباد بالبرز  
 کوه فرستاد و بدین طریق عهد شاهان کیان آغاز شد.

پهلوانی ترین دوره‌های تاریخ ایران در شاهنامه عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ  
 است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرنامداران عهد کیانی است. در این عهد  
 شماره پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می‌یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم  
 باید بذکر این اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب،  
 زواره، قارن (که در عهد کیتباد پیر شده بود و از این پس جزیکبار در عهد کیخسرو  
 خبری از او در شاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سداوخش، فرود،  
 فریبرز، زرسپ، گسته‌م، میلاد، گرگین، برته، دیو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریر،  
 اسفندیار، نستور (بستور) و دیگر پهلوانان که هنگام بحث در باب پهلوانان ایرانی از  
 بعضی آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و باشکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها  
 عبارتند از: داستان رزم رستم با افراسیاب، رزم مازندران، هفتخان رستم، رزم هاماوران،  
 نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب، داستان رستم و سهراب، داستان  
 سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی رستم در توران، جنگهای کیخسرو بکین جویی  
 سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، داستان رستم با خاقان چین، لشکر کشیدن رستم بسغد  
 و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با کوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز و  
 پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دلبر کردن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن  
 او، داستان گشتاسپ و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان اسفندیار، داستان



رستم و اسفندیار، کشتن رستم، رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال. این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان و تورانیان مربوطست. با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می پذیرد و بهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه و رونق عادی بر کنارست و باز بر اثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ، بمنتهای شکوه و فروبهای خود میرسد و هنوز این داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم و اسفندیار آغاز میشود. داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه دژعهد پهلوانیست. در این داستان مقدمه زوال خاندان زال فراهم میشود، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشد و بیادافره این گناه شغاد، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافکند و او را با اسب دلیر و وفادارش رختن از میان میبرد و بعهد پهلوانی پایان میدهد. باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن، فرامرز، بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم در آورده اند.

دوره پهلوانی پر است از کینه کشیهای پهلوانان و شاهان. هوشنگ کین سیامک را گرفت و فریدون کین جمشید را و منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را. با برافکندن خاندان رستم و نفرین رودابه بر خاندان اسفندیار:

مبیناد چشم کس این روزگار      زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و بدست اسکندر تا بود شد و بدین طریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت.

دوره پهلوانی را باید دوره جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همه خصائص حماسی است. در این قسمت همه چیز خارق العاده و بیرون از حد معمولست، خواه زمان و دوره سلطنت و عمر و خواه حوادث و اتفاقات و اشخاص.

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی، زریسر، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ). باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست.

۳- دوران تاریخی: سومین قسمت شاهنامه دوره تاریخی یعنی دوره بیست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق عادت و اعمال غیر عادی تقریباً و بتدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردند و حماسه ملی ایران نسق و روش تاریخی می یابد.

از عهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود. بهمن لقب اردشیر و عنوان دراز دست می یابد (= اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی)، نام داراب (دارا) نماینده خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است و دارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب و مقهور اسکندر شد.

بنابراین دوره واقعی تاریخی شاهنامه از عهد «دارای دارایان» آغاز می شود اما پس از اسکندر سلوکیان یکبار فراموش شده اند و از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده و در نامه خسروان ندیده بود زیرا با غلبه ساسانیان جهان دیدگان از ذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرا مهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندر است که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته ام بنای تاریخی درستی ندارد - و داستان شاپور ذوالاکتاف - و داستان مفصل و پر حادثه و زیبای بهرام گور - و هفت بزم نوشیروان با بزرگمهر - و جنگ خاقان بانوشیروان - و پندنامه بزرگمهر و داستان شطرنج و نرد - و داستان گوو طلحند و پدید آمدن شطرنج - و داستان ترجمه کلیله

ودمنه - و توقیعات نوشیروان - و پندنامه نوشیروان - و پیرسشهای نوشیروان از موبدان -  
 و داستان کفشگر بانوشیروان - و داستان بزرگ بهرام چوبین - و داستان خسرو و شیرین  
 و چند داستان کوچک دیگر .

این داستانها اغلب دارای جنبه تاریخیست و یا پهلوانان بزرگ آنها از افراد  
 تاریخی انتخاب شده‌اند و از نیروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار  
 کمست مگر در داستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از  
 گرم هفتواد و کشتن ازدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه از حیث خصائص بکلی از دوران پهلوانی ممتاز است . در  
 این قسمت لحن و سبک اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی  
 داستانهای پهلوانی ساخته شده‌است ، قهرمانان این صحنه جدید از افراد معمول آدمیانند  
 نه از افراد خارق العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای  
 فاحشی میان آندو از همد حیث می‌یابیم<sup>۱</sup> و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد  
 می‌کردند و برق شمشیر و نیزه و پیکانشان صحنه تاریک افسانهها را روشنی می‌بخشید ،  
 اشخاص عادی درباری می‌آیند و فی الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانههای کهن  
 را که پر است از ضمائم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها  
 میگیرد و اندک اندک شاهنامه در بعض موارد تا بدرجه‌ی در شرح سلطنت شاهان بایجاز  
 و اختصار نزدیک میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگر چه جنبه  
 حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست  
 مقامی بلند و عظیم دارد .

در عهد تاریخی از لشکر کشی سد قوم سخن بمیان می‌آید : نخست از لشکر کشی  
 تازیان ، دیگر رومیان و سد دیگر ترکان و مهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانه مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاک است بر ایران . از  
 این پس باید نزاع کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌ی از منازعات اقوام آریایی و سامی

۱ - با اینحال داستان بهرام گور و بهرام چوبین بسیار لطیف و عالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حمله مشخص و تازهٔ عرب در عهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت و بشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب از دورهٔ کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب با ایرانیان هنگام ظهور اسلام و پادشاهی یزدگرد شهریار صورت گرفت و بشکست و زوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان و ایرانیان بنا بر روایات شاهنامه از عهد سلم آغاز شد . در عهد لهراسپ قیصر روم خراج گزارا بود لیکن بتحریر گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصر تا چند گاهی از نزاع ایران و روم خبر نیست تا در عهد همای جنگ میان رومیان و ایرانیان سرداری رشنواد آغاز میشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران و روم نو گشت . در عهد ساسانیان نخستین جنگ ایران و روم بدست شاپور ذوالاکتاف در شاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت و ازین پس چند گاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند . خسرو پرویز با پناه بردن خود بروم و بزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت و ازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران و روم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جویبهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه و تعصب اندکی فرو نشست اما با ظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغاز شد که سر انجام بقتل او و فتح رویین دژ پایان گرفت لیکن در عهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکبار دیگر آغاز شد . بهرام بر خاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد و میلی از سنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران و توران باشد و کسی را از قبل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان بشکست و با خوشنواز شاه

ترکان از در جنگ در آمد و شکست یافت و کشته شد . سو فرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . در آغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بیادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران و توران در عهد نوشیروان و هرمنیزادامه یافت و در عهد پرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد .

بر روی هم در دوره ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست و شاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسر عهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان و هجوم ترکان و مهاجمه بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان و مشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت و قسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته از مغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب ، از باب اشتمال بر حوادث گوناگون و متنوع تازگی دارد . بعبارت دیگر قسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمه کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امور سیاسی ، مناقشات درباری ، شکار و رامش و جشن ، روابط میان دربارهای سلاطین و جز اینها سخن می رود و از طبقات گوناگونی مانند : شاهان ، پهلوانان ، سرداران ، مخالفان سلطنت ، موبدان ، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان و امثال اینها یاد میشود .

وحدت مطالب و اعمال در این قسمت بمراتب کمتر از قسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرا در قسمت پهلوانی منظور همه کس و مقصود از همه اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران و برانداختن مهاجمان و معاندانست که جمالگی بیک منظور باز می گردد و برگردیک مرکز جمع میشود و آن ایران و حفظ ایرانست و بهمین سبب وقایع و حوادث این عهد چون حلقه های زنجیر بیکدیگر مربوطست و کمتر واقعه یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب **اهمیت و مقام شاهنامه** آن بی‌حاشی و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت **ترجمه‌ها و تحقیقات** و قرآن عجم و آینه تمام‌نمای معرفت و دانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلندترین و عالیترین و زیباترین و شیواترین سخنان فارسی است، هر ایرانی صاحب‌نوق باسواد می‌شناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه از حیث ملیت و قومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی و غرور ملی و احیای مفاخر گذشته است در ایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایه پیدایش نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته و آن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه‌های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیله ایجاد چندین اثر حماسی گشت که هیچ‌یک را ارزش و مقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنباله کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیک نکته دیگر می‌کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایه جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

شاهنامه فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که در همه جای جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل و جامعی که راجع به آن در زبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمه بزرگ شاهنامه ترجمه معروف البنداری است. **فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت **الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابی بکر بن ایوب** (متوفی بسال ۶۲۴) رسید و با او شاهنامه فردوسی را عربی درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ **سلاجقه** انوشروان بن

خالد وزیر محمود بن محمد بن ملک‌شاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد و این کتاب دو بار در لندن و قاهره بچاپ رسید. ترجمه شاهنامه بنداری از روی نسخه نخستین شاهنامه که در سال ۳۸۴ تمام شده بود صورت گرفته و مسمی است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست از حذف برخی از قصص کوچک و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه‌ها و خطب و وصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا بر این ترجمه بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامه فردوسی دانست. ترجمه بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دو مجلد با مقدمه‌یی مفصل در بیان کیفیت شاهنامه و شرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریک از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانه‌ها و اساطیر آنان (منتهی ناقص و محتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه بیست که یکی از ترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱۶ هجری بشعر ترکی کرد و این ترجمه کامل و بی نقص است.

دیگر ترجمه بیست بنثر ترکی که کسی بنام **مهدی** از درباریان سلطان عثمان ثانی از سلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

در سال ۱۰۶۳ هجری **توکل بیگم** از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را بخواهش یکی از معارف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمه بنداری است.

دیگر «**شاهنامه نثر**» اثر یکی از پارسیان هند است که هنگام گفتار از احوال زردشت از منظومه زرادشت نامه زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هایدا و سراوسلی** <sup>۲</sup> قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند:

دیگر ترجمه‌یست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمه گرجی شاهنامه ترجمه آزاد است که بنشر و نظم بوسیله سرافیون ساباش ویلی<sup>۱</sup> ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمه کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر او پس از مرگ بدست عده‌یی از مترجمان گمنام کامل گشت. ترجمه دیگری نیز بشعر گرجی بمیل و اصرار یکی از امرای گرجستانی خسرو تورما-نیدزه<sup>۲</sup> (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمه گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «گرجی جانیدزه»<sup>۳</sup> در اواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامه فردوسی روایات عامیانه فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «رستومیانی»<sup>۴</sup> مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیله ایرانشناس معروف «ژوستن آبولادزه»<sup>۵</sup> استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیه این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامه او سخن گفت «سرویایام جونس»<sup>۶</sup> انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۴ میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگاهی نداشت و شاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همه آنان جز فردوسی براو مجهول بود (!)

پس از او مستشرق دیگری بنام «لومسدن»<sup>۷</sup> از مردم انگلستان که فارسی نیک میدانست ترجمه خوبی از شاهنامه ترتیب داد که تنها یک قسمت از آن منتشر گردید.<sup>۸</sup> این قسمت شامل مقدمه‌یست بانگلیسی و ضمیمه‌یی بفارسی.

پس از لومسدن مهمترین ترجمه کامل شاهنامه تا مرگ رستم، در آلمان بدست

Khosro Thourmanidzé - ۲

Séraphion Sabachvily - ۱

Justin Abouladzé - ۵

Rostomiani - ۴

Gorguidjanidzé - ۳

Lumsden - ۷

S. W. Jones - ۶

The Shahnamu ... in 8 Vol. Vol. I - ۸